ماشاء اللہ لا قوة الا باللہ العلی العظیم

تحقیق اللغات

اسم بہ معروف

سعید اللغات

من تالیف جناب مولنا شیخ محمد سعید صاحب رئیس مرزاپور

در مطبع آگرہ اخبار باہتمام خواجہ صدیق حسین طبع شد

قیمت فی جلد عہ

بسم الله الرحمن الرحیم

آتون زنیکه دختران را تعلیم خواندن دهد و آتو بغیر نون خطاست از رشیدی

آخشیگ بیاے مجهول و کاف فارسی بمعنی ضد و مخالف ست و مجازاً
باعتبار ضدیت بمعنی یکے از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش ست
از جهانگیری و مدار و رشیدی و برهان و در سراج اللغات نوشته که
آخشیگ اصل ست و آخشیج مبدل آنست نه معرب آن۔

آخوند بالف ممدوده و فتح خای معجمه که بوے ضمه دارد و واو معدوله و سکون
نون بمعنی اوستاد و معلم و بالضم خا نیز آمده و کسانیکه بالف غیر ممدوده و
سکون خا و فتح واو خوانند غلط ست۔

آدم وجه تسمیه آنکه از ادیم الارض یعنی از روے زمین اے از خاک روی
زمین مخلوق شده بود و بعضے گویند که او گندم گون بود درین صورت
از ادمت ماخوذ است و ادمت بالضم بمعنی گندم ست و آدم بمعنی شتر سپید
و آهوے سپید که بر پشتش خطهای سیاه باشند نیز آمده از لطائف و
شرح نصاب چه اول از تفسیر جلالین و بعض محققین نوشته اند که
لفظ آدم را که اسم ابوالبشر ست از ادیم یا از ادمت مشتق گفتن صحیح
نباشد چراکه لفظ آدم عجمی ست و ادیم و ادمت عربی ست پس اشتقاق

لفظ معجمہ از عربی مسموع نمی شود سعدی فرماید ؎
بلند آسمان پیش قدرت خجل ✦ تو مخلوق و آدم ہنوز آب و گل

آزردن
بفتح زاء معجمہ و بضم آن غلط است چرا کہ مخفف آزاریدن ست از کشف

آزوقہ و آزقہ
ہر دو بضم زاء معجمہ کنایہ از قوت قلیل چہ در اصل آب زقہ بود باضافت
بیانی زقہ بالضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانہ و آب ست کہ طائر از گلو
بر آوردہ در دہن بچہ اندازد و دائیکہ بشیر مادر در دہان طفل ریزند
پس بجہت تخفیف بارا حذف کردند چنانچہ در آخور کہ در اصل آبخور بود
و قاف را مخفف کردہ اند و گاہے باشباع ضمہ زا واو نیز پیدا
کنند و مجازاً بلحاظ علاقہ مشابہت قلت بر غذاے قلیل اطلاق
باشد و بذال معجمہ و لفظ اول را بفتح آن خواندن خطاست غیاث
نعمت خان عالی گوید ؎ آبی شان گشتہ زباران و سیل ✦
راہ بر آزوقہ اہل عبور ✦ و در ہر نسخ بذال معجمہ نوشتہ از غلطی
کاتبان ست ۔

آستر
ضد ابرہ بدون مد خطاست از کشف و چنانچہ سعدی فرماید ؎
شنیدم کہ فرمان دہے دادگر ✦ قبا داشتے ہر دو رو آستر

آشیان
خانہ کہ مرغان سازند براے ماندن و ہمین مشہور ست و بمعنی خانہ
عنکبوت نیز آمدہ سلیم گوید ؎ در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت

تارہاے دامنم پیداز نوک خارہا۔

آفتاب معروف و بمعنی روشنی آفتاب نیز آمده و بمعنی شراب و بمعنی حلقه که از تار ساز ندازکشف وغیره و در سراج اللغات نوشته که آفتاب بمعنی قرص خورشید ست و بمعنی روشنی خورشید مجازست بخلاف مهتاب که بمعنی روشنی ماه ست و بمعنی قرص ماه مجازست و قیاس ماهتاب بر آفتاب خطاست۔

آقا بمعنی خداوند از مدار و صاحب بهارعجم نوشته که این لفظ را چون بر اسم شخص مقدم کنند برای تعظیم باشد و اگر از اسم موخر آرند تحقیر باشد و این لفظ ترکیست۔

آمدن و آمده هر دو بفتح میم ست و کسانیکه آمدن را بروزن ساختن خوانند خطاست جهانگیری و برهان حافظ فرماید ع ایکه با سلسلهٔ زلف دراز آمدهٔ فرصتت باد که بیگانه نواز آمدهٔ۔

ابابیل بمعنی گروه های مرغان جمع اباله که بکسر اول و تشدید موحده بمعنی گروه مرغان ست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارات بچه از مرغان آشیانه سازد خطاست آنرا بعربی خطاف بالضم و تشدید گویند جمع آن خطاطیف بفارسی پرستو گویند و بهندی نام آن بسمع نرسیده از کشف و آداب الفضلا و رشیدی و صاحب غیاث گوید که چون

طائر مذکور گروه گروه شده اکثر پرواز می نمایند اگر باین مناسبت طائران مذکور را ابابیل میگفته باشند شاید که درست باشد ۔

اجنّه بفتح اول وکسر جیم وتشدید نون جمع جنی غلطی ست چراکه این جمع جنین ست و جمع جنی جنه است بالکسر ونون مشدد مزیل الاغلاط و منتخب ۔

اچی ۔ بفتح اول وکسر جیم فارسی برادر کلان این لفظ ترکیست از لطائف و انچه در بعض نسخ باین معنی اخی بخاء معجمه نوشته اند از غلطی کاتبان ست ۔ غیاث ۔

اختیالی بالکسر حیله انگیزی ظاهرا یای تحتانی در آخر زایدست از عالم سلامتی و فضولی چراکه اختیال خود مصدرست حاجت بیای مصدری ندارد و این نوعی از تفریس ست ۔ غیاث ۔

احدی بفتحتین منصبداری باشد از انواع منصب داران و این از عهد اکبر بادشاه است از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته که جماعه احدیان تنها منصب ذات دارند و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود ندارند تم کلامه و گویند که احدی از طرف بادشاه برای اجرای حکمی برابر تسلط می شود و بعض مردم که احدی به سکون حا گویند صحیح نیست محسن تاثیر گوید ۵ سرورا راه سخن باقد عمل از زبانیست

الف ضمیمه به پیش فند شوخش احدیث ۔

اخوان بالکسر بمعنی برادران این جمع اخ ست که در اصل اخو بود و ا یکه در واحد بجهت تخفیف حذف شده بود در حالت جمع عود کرده این بروزن فعلان بالکسرست چنانکه غزلان و صروان و تیجان جمع غزال و صرو و تاج پس کسانیکه اخوان را بالفتح خوانند خطاست از غیاث ۔

ادبا بضم اول و فتح دال و بای موحده بمعنی ادب دهندگان و این جمع ادیب ست کسانیکه سکون دال خوانند خطاست از غیاث

ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و فتح تحتانی جمع دعاست و یاء تحتانی را مشدد خواندن خطاست از غیاث اللغات ۔

ارجمند بالفتح و جیم موقوف بروزن نقشبند بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز و بضم جیم خواندن خطاست از برهان و مدار و مؤید و کشف و جهانگیری سروری ۔

ارتجک بفتح اول و سکون را مهمله و فتح فوقانی و جیم و کاف هر دو عربی بمعنی برق از جهانگیری و برهان و صاحب رشیدی بالکسر نوشته ۔

ارسال بالکسر لفظ عربی ست بمعنی فرو گذاشتن و فرستادن و فارسیان بر تحفه و سوغات استعمال کنند از مصطلحات ۔

ارابه بالفتح و موحده بروزن قرابه بمعنی گردون که از چوب سازند و بران بارکشند از برهان و صاحب بهار عجم نوشته که ارابه بالف و بای موحده و عرابه بعین مهمله و بای موحده هر دو غلط ست انچه به تحقیق پیوسته صحیح عراده بعین مهمله و دال مهمله است صاحب غیاث گوید که چون در برهان و جهانگیری غرده بفتح غین معجمه و دال مهمله بمعنی گردون چوبی نوشته است باین دلیل غراوه صحیح باشد بفتح غین معجمه مزید علیه غرده مذکور و همچنین زیادت الف در فارسی بسیار آمده و بقول برهان که اهل لسان ست دریافت می شود که ارابه بمعنی گردون لفظ علیحده است۔

اراضی جمع ارض چنانکه اهالی جمع اهل ولیالی جمع لیل زیرا که جمع فعل بروزن فعالی نیز مے آید مستفاد از فصول اکبری و شافیه و از صراح هم همین ثابت مگر بعض اهل لغت مثل ابن حاجب وغیره انکار دارند و در قاموس نوشته که اراضی جمع ارض ست لیکن غیر قیاس۔

ارنی بفتح اول و کسر رای مهمله و کسر نون بمعنی بنما مرا و این اشارتست بقصه حضرت موسی علیه السلام قال رب ارنی انظر الیک گفت موسی علیه السلام اے پروردگار من بنما مرا دیدار خود تا به بینم بسوی تو قال لن ترانی فرمود حق تعالی که هرگز دیدن نتوانی مرا و کلمهٔ ارنی

مرکبست از لفظ ارو نون وقایه و یای متکلم دارد اصل ارئی بود بر وزن اکرم امر از باب افعال حرکت همزه نقل کرده بما قبل دادند و همزه را از جهت التقای ساکنین و یا را از جهت وقف که در آخر امر می باشد حذف کردند را باقی ماند چون نون وقایه و یای متکلم با و منضم گشت ارنی شد و لفظ ارنی در فارسی بسکون رای مهمله نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار مولوی نظامی گفته بیت موسی ازین جام تهی دید دست ؛ شیشه بکه پایهٔ ارنی شکست ؛ سالکای یزدی گوید مرغ ارنی گو ز شوق لن ترانی می پرد ؛ پیش موسی خار خار وادی ایمن گلست

اژدرها بالفتح بمعنی مار بزرگ جثه و این جمع اژدر نیست بلکه اژدرها لفظ مفردست از برهان در شیدی سعدی فرماید ؎ هر کس که بے اجل بخواهد مرد نو عمر و در دهان اژدرها ۔

ازدیاد بکسر اول و سوم زیاده شدن از منتخب درین لفظ دال اول بدل از تای فوقانی ست ۔

ازرق بفتح اول و سکون زای معجمه که مقدم ست بر رای مهمله بمعنی نیلگون و کبود و بمعنی آب صاف و کسیکه سیاهی چشم او مائل بکبودی یا سبزی یا زردی باشد از صراح و منتخب شرح نصاب و رای مهمله قبل از زای معجمه نوشتن خطاست شعر مشهور چشم ازرق موی میگون رنگ زرد

اینچنین کس باکسے نیکی نکرد۔

ازدحام بکسر اول وسکون زاے معجمہ وکسر دال مہملہ وحاے حطی بمعنی انبوہ کردن وانبوہ از منتخب واز صراح بزاے فارسی وہای ہوز غلط ست چنانکہ شہرت گرفتہ واین ماخوذ از زحم ست کہ بمعنی انبوہ باشد چون درباب افتعال بردند تای افتعال بدل شد چراکہ فاکلمہ زاے معجمہ واقع شدہ ست۔

ازمان بالکسر زمینہ شدن وبالفتح وقتہا از کنز ومنتخب۔

ازلی بفتحتین ست نہ بفتح اول وسکون ثانی منسوب بازل وہمچنین ابدی نیز بفتحتین ست از کشف۔

استعفا خطا از کسے معاف کنانیدن ومجاز ابمحل ادب عمدہ وخدمت را گذاشتن آنچہ گویند کہ فلان از کار خود استعفاداد غلط ست صحیح چنین باشد کہ از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کا عذر امجازا استعفا گویند کہ دران کلمات استعفا مقوم باشد دادن ہم درست باشد

اسلوب بالضم بمعنی ضرع وطرز وگونہ وروش از منتخب وبرہان وصراح و کشف وبالفتح خطاست اسالیب جمع اسلوب۔

استلام بکسر از باب افتعال سودن سنگ را بدست یا بلب از منتخب و صراح واین کنایہ است از بوسیدن وثلاثی مجرد آن سلم ست کہ

بفتحتین باشد بمعنی گردن نهادن ظاهراً چون بودن سنگ بدست یا بلب از لوازم گردن نهادن ست بمعنی مزید مجاز است از معنی مجرد وکسانیکه استیلام بزیادت یاے تحتانی خوانند غلط ست از کنز۔

اسوہ بالضم بمعنی پیشوا در مہمات از منتخب و بحر الجواہر وکنز وصراح و بفتح غلط۔

اسولہ بفتح اول وکسر واو جمع سوال ست و بفتح واو خطاست از غیاث۔

اسامی بفتح جمع الجمع اسم ست چہ اسامی جمع اسمار ست واسمار جمع اسم ست و اسامی بالف ممدودہ نوشتن یا ثاے مثلثہ نگاشتن یا بالف ونون جمع کردہ اسامیان گفتن این ہر سہ وجہ محض غلط ست از بہار عجم وکشف ومدار۔

اشعث بالفتح وعین مہملہ مفتوح وثاے مثلثہ صاحب منتخب اللغات نوشتہ کہ ثاے مثلثہ غلط ست وبباے موحدہ صحیح نام طامعے کہ عباس دوس ح اماد وست کہ آن در طمع خود را از اشعث گذرانیدہ ددوس بفتح دال نام قبیلہ در یمن از مصطلحات۔

الا نعمت خان عالی بباے موحدہ آوردہ ع نو بعباس دوس بردہ نسب + او ست دیدان معدۂ اشعب۔

اشعہ بفتح اول وکسر شین معجمہ وتشدید عین مہملہ مفتوحہ جمع شعاع وکسانیکہ

بہ سکون شین خوانند خطاست غیاث ۔

اشرفی بسکون شین معجمہ و فتح راے مہملہ درست زر داین منسوب ست باشرف کہ بادشاہے بود سکۂ زر بوزن دہ ماشہ بزمان او رواج یافت از شرح دیوان خاقانی و کسانیکہ بفتح شین و سکون را خوانند غلط محض ست نعمت خان عالی گوید ؎ چیست عنفار و سپیہ کبریتا احمر اشرفی ÷ کیمیا نوکر شدن یک ہفتہ پیش بوالحسن ۔

اشکبوس بادل مفتوح ثانی زدہ و کاف مفتوح و باے مضموم و داو مجہول نام مبارز کشانی کہ بمدد افراسیاب آمدہ بود و رستم بزخم تیر او را کشت فردوسی گوید ؎ پیادہ مرا زان فرستاد طوس ÷ کہ تا اسپ بستانم از اشکبوس ۔ این ست عبارت جہانگیری تلخیص و صاحب مصطلحات و بہار عجم کہ بالکسر ضبط کردہ اند از اغلاط صاحب کشف اللغات و شعر تاثیر نیز از کسرۂ اشکبوس ابا دارد چنانکہ بر ذہن سلیم مخفی نیست شعر محسن تاثیر ؎ از اشکبوس گریہ تاثیر غم مخور ÷ کز رستم است عشق تو فیروز جنگ تر ۔ الا صاحب غیاث ہم بمطابق مصطلحات بالکسر ضبط کردہ است ۔

اصمعی بفتح اول و ثالث یکے از تابعین ماہر لغات عرب منسوب بجد خود کہ اصمع نام داشت و بکسر اول غلط از لب اللباب اصلی نوعے

از لغت عبری و آن لغتیست که در اصل موضوع سبت چون
عماد۔

اطروش بضم اول و سوم و واو معروف و شین معجمہ بمعنی کر کہ بہندی بہرا
گویند از شروح و نصاب۔

افدر بالفتح و دال مہملہ مفتوح بمعنی برادر زادہ و خواہر زادہ از کشف و
سروری و مدار و برہان و رشیدی نوشتہ کہ صحیح آنست کہ برادر
پدر را گویند کہ بعربی عم نامند۔

افتادن بالضم نہ بالفتح چنانکہ مشہور شدہ از برہان و موئد و مدار و کشف و نیز
بمعنی مخلوق شدن و این ظاہر امجاز است مولوی جامی فرماید
بدان پاکان کز ایشان زادہ ام من بدین پاکیزگی افتادہ ام من۔

اقربا بکسر راے مہملہ جمع قریب کہ بمعنی خویشاوندست و آنچہ بعض
مردم بفتح را و ضم را خوانند غلط محض ست کما لا یخفی علی صاحب
علم التصریف۔

اقلیم بالکسر و آن ہفت حصہ شدہ از ربع مسکون کہ عبارت از زمین آباد ست
و ہر حصہ طولانیست کہ یک سر بمشرق دارد و سر دیگر بمغرب و ہر اقلیم
منسوب بہ یکے از سبعہ سیارہ است و در بعض کتب ہمای ہفت
اقلیم و مناسبت ہر یکے بسیارہ چنین نوشتہ اند چنانکہ شیخ

محمد ملا دصاحب موید الفضلا نوشته است هندوستان بزحل وچین بمشتری وترکستان بمریخ وخراسان یعنی ایران بشمس و ماوراء النهر یعنی توران بزهره وروم بعطارد وبلخ بقمر منسوب ست واطلاق اسم اقلیم براین ملک هاے مذکور مخالف قرارداد حکما ست ولفظ اقلیم از منتخب وکشف وغیره بالکسر ثابت شده است وبفتح غلط ست۔

اُلش بضمتین انچه از پیش امراطعام به نوکران دهند وطعام پس مانده ازمدار واین لفظ ترکی ست گاہے مطابق رسم الخط ترکی الوش بزیادت واو نویسند مگر خواندن آن واو خطاست۔ غیاث۔

الحال بفتح بمعنی اکنون مرکب ست از الف ولام عهد وکلمه حال بعضے از مردم که یک لفظ مفرد دانند وبالکسر خوانند غلط محض ست۔ غیاث

الفیه شلفیه کتابے ست که حکیمے براہ تقویت باه بادشاہے مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود از نسخه هفت اقلیم معلوم شد در لغت ستان می آید الفیه کنایه از فرج ازین جهت زن بدکاره را شلف گویند سوزنی گوید ریش تو باد در کس آن کنده پیر شلف انوری در هجو گوید جلبی چند بوده اند حریف ٭ الفیه شلفیه تبار ونسب شعر هم در آر روے ایر بزرگ ٭ دست برکس

زنان که من بر غیب + امابابد دانست که فونسی شلیقه نام مادر لفیبه
گوید پس من بمعنی فرج صحیح نباشد

الیه بالفتح ویاے تحتانی نیز مفتوح بمعنی سرون بالکسر چنانکه
مشهور ست غلط ست ازمزیل الاغلاط وبحرالجواهر ودرشرح د
نصاب وکنزالیه بفتح بمعنی دنبه گوسپند وگوشت سیرن حیوان

الوط رندداوباش کذا قیل وبخاطر می رسد ظاهراجمع لوطی ست که از عالم
رنود که جمع رندست واین قسم جمع موافق عبرا فارسی زبانان
عربی دان می آرند چراغ هدایت صاحب بهارعجم گوید که درین تامل نیست
چه در رند حرف را فا کلمه است پس اصلی بود وهمزهٔ الوط از حرف اصلی
نیست پس جمع لوطی چه قسم درست باشد مگر آنکه گوییم در لفظ تحریف شده
وصحیح لوط بر وزن سقوط بر قیاس هنود که جمع هندیست۔

الهی این لفظ مرکب ست از لفظ اله که اسم ذات حق تعالی ست واز حرف
یای متکلم پس بمعنی مجموع اله من ست و در بعض محل یای این
لفظ مکرم براے نسبت نیز مضموم می شود چنانکه درین عبارت
که حکم الهی اینچنین بود وکسانیکه این یارا از نفس کلمه دانند خطا است
والهی نام یکے از اقسام ثلاثه حکمت نیز است واقسام ثلاثه حکمت است
ریاضی وطبیعی والهی پس الهی علمیست که بحث کرده شود دران از امورکیه

بوجود خارجی و تعقل هر دو محتاج نباشد بسوے ماده و آن معرفت
الله تعالی ست و مقربان حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات
شده اند چون عقول و نفوس و احکام و فعال ایشان غیاث اللغات
مولوی جامی ؎ الهی غنچهٔ امید بکشا ۔ گلے از روضهٔ جاوید بنما

امراء بضم اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر همزه جمع امیر از منتخب عجب از بعض
مردم بے التفات که بسکون میم خوانند ۔

امهانی بالضم و تشدید میم مکسور نام دختر ابو طالب یعنی خواهر حقیقی حضرت
علی کرم الله وجه که خواهر عم زاده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و اصحابه
وسلم باشد از اسماء الرجال شیخ عبد الحق و جامع الاصول و کسر میم مخفف
فارسی ست و آنچه که بعضے از اہل لغت بمعنی عمهٔ آنحضرت نوشته اند
محض غلط ست ۔

امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مرادها این جمع امنیة است
که بالضم باشد بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا به تخفیف یا دا ستن
غلط ست مگر فارسیان معمول خود تخفیف یا خوانند از کنز و مدار و
منتخب و لفظ امانی به تخفیف یا بمعنی منسوب بامان که بمعنی امن ست
و هم منسوب بامانت بحذف تاے فوقانی ۔

انتما بالکسر تاے فوقانی نیز مکسور به کسے نسبت یافتن و بمعنی فرزندان شدن

و بالیدگی از قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و بہار عجم و بعض مردم کہ بمعنی پر و مملو گویند غلط ست۔

انوثیت بضمتین بزیادت یاے تحتانی غلط ست بمعنی زن شدن و مادہ بودن و انوثت بدون یاے تحتانی صحیح بخلاف رجولیت کہ مصدر جعلیست چراکہ رجل اسم جامد ست و انثی مشتق ست از اناثت لیکن چون انوثیت ہم در کلام ثقات واقع شدہ استعمالش جایز باشد چنانکہ عرفی گوید ۔ تا یہ نشہ انوثیت ۔ بار در بطن مادر انداز د۔

انموذج بالضم میم مضموم و ذال معجمہ مفتوح بمعنی نمونہ و نمودار و در فارسیان گاہے مجازاً بمعنی اندک مستعمل میشود باید دانست کہ صاحب قاموس نموذج بدون الف و بفتح نون معرب نمودہ نوشتہ است وانموذج را کہ بالف ست خطا گفتہ لیکن از مفتاح سکاکی و کتب معتبرہ دیگر معلوم شدہ کہ انموذج بزیادت الف صحیح ست چراکہ رتبہ صاحب مفتاح در علم عربی زیادہ از رتبہ صاحب قاموس ست وھرو و شارح مفتاح انموذج را کہ بالف ست صواب دانستہ معرب نمودہ گفتہ اند نہ معرب نمونہ بدلیل آنکہ قاعدہ تعریب دلالت میکند کہ معرب نمودہ باشد چہ دال مہملہ در تعریب بذال معجمہ

بدل نے شود و لفظ نموده که بدینجا مذکور شده صیغه اسم مفعول ست نه ماضی و نمونه مخفف نموده است۔

انتظار چیزے را بچشم داشتن بلفظ داشتن و بردن و کشیدن و کردن مستعمل و انتظاری بزیادت یاے مصدری خطاست مگر نزد بعضی فارسیان جائز غیاث۔ ظهوری گوید ؎ هر دل ز نو اشک ریز جستر ✤ چون گوشه چشم انتظاری۔

انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب مزیل الاغلاط نوشته که این لفظ غلط ست چراکه باب انفعال مختص بعلاج و تاثیر ست مگر استعمال آن بسیار ست۔

انگاشتن بکاف فارسی بمعنی دانستن و پنداشتن و بکاف عربی خواندن غلط ست از جهانگیری و لغت بابا۔

انگشت بر لب زدن کنایه از سند عای سخن حاجی قدسی گوید ؎ ناله خشک زبان را اثرے هست ازان ✤ قدسی انگشت زند بر لب پیمانه خویش۔ و صاحب بهار عجم این را بمعنی منع کردن از سخن گفتن آورده و سند ذکر کرده ظاهرا از ضد است۔

اولی تر لفظ تر محض زائد ست بمعنی بهتر لفظ تر براے مبالغه نیست چراکه اولی صیغه اسم تفضیل ست حاجت بمبالغه دیگر ندارد یا آنکه درین

ترکیب کلمهٔ اول به تجربه مستعمل می‌شود از بهار عجم و نور الله در شرح گلستان نوشته که چون معنی تفضیلی از لفظ اولی مستفاد است کلمهٔ تر محض زائد چون در کلام قدما کثیر الاستعمال اصلاح نمی‌توان کرد چنانچه سعدی فرماید ؎ سخاوت بهر حال اولی تر است * سخاوت کند هر که نیک اختر است ۔

اویس قرنی بضم اول و فتح واو و قاف و راے مهمله هر دو مفتوح نام ولی کامل منسوب بقرن مکه قرن بفتحتین نام قبیله است در ملک یمن از قاموس و منتخب و صراح و بسکون راخواندن غلط است ۔

اہبتی بضم اول و سکون ثانی و فتح باے موحده و تاے فوقانی و یاء مجهول بمعنی ساز و یراق و این لفظ در حقیقت اہبت است بدون یاے تحتانی بمعنی ساز و یراق چون در انشاہا واقع شده است لهذا در ینجا برعایت بعضی کسان بیا نوشت ظاهر ابودن بیا غلطے کا نشان ست که بجاے کسره موصوف یا نوشته است یا آنکه براے تعظیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ و بسیار ۔

ایالت بالکسر سیاست و نگاه داشتن و بفتح غلط از منتخب و کشف و کنز ۔

ایزاد بمعنی زیاده غلط ست چراکه درین جابودن یاے تحتانی بمقابلهٔ زاے فعل وجهے ندارد چراکه اصل این اجوفست مگر ازاده بسبب

قیاس صحیح باشد۔

ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود غزنوی و بمعنی هما این بدل زای معجمه است از برهان۔

ایسان بالفتح گوشهٔ عالم مابین مشرق و شمال ظاهرا این لفظ هندیست غیاث اللغات۔

ایمه بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بیهوده و بالکسر مخفف این همه از رشیدی و کشف و برهان و در بهار عجم بمعنی اینکه هم اشاره است بقریب و بمعنی چنین نیز آمده و بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم است و تشدید یا و میم لفظ عربی جمع امام و آنچه در کواغذ اراضی و املاک نویسند که ایمه داران پرگنه فلان غلط است و بجای آن ایمه داران صحیح است چه ایمه بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک و روزینه را گویند و ایمه بالکسر الف و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم هم بامعنی آید و این تفاوت لهجه بعض ترکان است

باب یای عربی

یار خدا آنکه همه کس را بار دهد و این بر غیر خدا اطلاق ندارد و الا بر پادشاه نیز اطلاق کنند مجدالدین علی قوسی نوشته یار خدا یا ایزد جل و علا و بمعنی خداوند نیز آید از این جهت جائز است که صفت مخلوق نیز

شود - واله هروی در صفت ممدوح گوید ۵ پشت ملک آصف جم قدر عنایت انوار ۞ آنکه بر کل جهان بعد خدا بار خدا ست

بادگیر بکاف فارسی دریچه در روزنے که برائے باد در خانه سازند بنازی آن را غرفه گویند و خانه که از هر چهار طرف بادگیر جهت وزیدن باد داشته باشد نیز مجدالدین علی قوسی نوشته شفائی رباعی بینی تو سر بریده گیری عجبے ست ۞ دنبال گراز رانفیری عجبے ست ۞ از چار طرف تیز در دے پیچید ۞ از بهر سبیل بادگیرے عجبے ست - هما را باد رو گویند طغرا غیر از قفس کز هر طرف دارد هزاران بادرو ۞ نتوان شمردن خوش هوا صحنخانه در بسته را - اما باید دانست که غرفه بمعنی دریچه چنانکه در عوام شهرت گرفته اصلش از لغت یافته نمیشود در لغت بمعنی بالاخانه ہست در قاموس گفته الغرفه بالضم العلیه واز انفاس سیم نیز همچنین معلوم می شود پس غرفه بمعنی بادگیر گفتن غلط خواهد بود و بمعنی ثانی الغنه درست باشد -

باربد بفتح ثالث چهارم کرباسے موحده است نام مطربے که از مطربان خسرو پرویز بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و این مرکب است از بار که بمعنی دخل در صحبت است و بد بالفتح بمعنی خداوند

ودارنده چون پرویز او را حکم دخول مجلس بجمیع اوقات داده بود لهذا باین لقب ملقب گردید از رشیدی وکشف وبرهان وصاحب برهان نوشته که بضم موحده وفتح آن نیز درست باشد ودر رشیدی نوشته که ضمه خطاست ۔

باور بفتح واوست نه بضم آن بمعنی اعتبار کردن وقبول داشتن بلفظ کردن وافتادن وداشتن مستعمل از برهان وبهار عجم ۔

بازیگوش بکاف فارسی بمعنی شوخ وشنگ وطفیلی گوش برآواز بازی طفلان ودیگر دارد این لفظ بکاف عربی خطاست از برهان وچراغ هدایت وبهار شریت شعر یکے از شعرائے ایران ٥ بازی دیگر بود آن طفل بازیگوش را ✦ چون برد قومے برانداز دسر من هوش را

بادفروش خوشامدگو ولاف زن ودر هندوستان لقب قومے ست که آن را بجهاٹ گویند وآن را بادخوان نیز نامند وهمین صحیح ست

بابل بکسر بائے دوم نام شهر قریب کوفه وبالضم باغیر فصیح از موئد وبرهان ودر مصطلحات نوشته که نام شهر یست از عراق ودر انجا چاہے ست که هاروت وماروت دران معذب اند قال عز وجل ببابل هاروت وماروت وبعضی اهل لغت بضم سوم نیز نوشته اند وشعرا هم آورده ظهوری گوید **بیت** در دکن آن چشم پیدا میشود

یا خواه ساحران بابل ست - سلیم گوید بیت در رہ عشق
ایدل از سحر و فسون ایمن مباش + خانۂ ہر مور این صحرای
چاہ بابل ست - بنائے قافیہ ہر دو غزل بر ضمہ ست -

بان نام درختیست و نام خوشبوے و مشک بید را نیز گویند از برہان
و تحقیق این ست کہ بان درختیست نازک و خوشنما کہ از تخم آن روغن
گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد و آن درخت در ملک عرب روید
و در ہند و ستان نباشد و آنچہ بعضے نوشتہ کہ بان بمعنی درخت
سنجنہ ست و بعضے گویند کہ درخت بکائن ہر دو غلط ست از منتخب
و خیابان و در فارسی بمعنی رنگ و بمعنی دارندہ آید چون
فیلبان و در ہندی بان چیزیست کہ بارو ت پر کردہ بمدد آتش
بر فوج مخالف اندازند و آن بشکل ہوائی باشد کہ آتشبازی
معروف ست ظاہرا نامش اگن بان ست چہ بان در ہندی تیر
را گویند و اگن بمعنی آتش -

باستان بمعنی قدیم و گذشتہ و بمعنی کہنہ این لفظ را بباے فارسی
خواندن خطا ست از رشیدی و کشف و برہان و جہانگیری

بازرگان بفتح زاے معجمہ بمعنی سوداگر این مخفف بازارگان ست و
مرکب شدہ از لفظ بازار کہ معروفست و از لفظ گان کہ براے

لیاقت آید پس بمعنی بازارگان کسے که لایق بازار باشد و آن سوداگرست و کسانیکه بضم زا خوانند خطاست از کشف و برہان

و در بهار عجم نوشته که بازارگان جمع بازاره که به هاے نسبت بمعنی کسیکه در بازار نشیند و بازارگان بفتح زای معجمه عربی مخفف بازارگان و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم مژگان و دندان که جمع مژه و دندست بمعنی مفرد مستعمل مے شود و بمعنی سوداگر مجازست۔

باغ نظر باغیست در کرمان نه در صفاهان از اهالی ایران تحقیق شده واعظ گوید ؎ تا عکس گل روے تو در چشم تر ماست ؞ داماں بزارخوں شده باغ نظر ماست۔

باغچه باغ کوچک و کسانیکه بغیچه گویند خطاست از کشف۔

بالمشافهه بضم میم و فتح شین و فتح فا و فتح ها و بعده هاے دیگر که بدل از تاست بمعنی رو برو سخن گفتن و کسانیکه فارا مکسور خوانند یا در آخر کیب تا می نویسند و یک ها می خوانند خطاست لایق آن بود که این لفظ را در باب میم می نوشتم لیکن بنابر مصلحتے در ینجا نوشته شد

ببغا بفتح موحدهٔ اول و سکون ثانی و غین معجمه بمعنی طوطی و حرف ثانی را باے فارسی نیز نوشته اند از برہان۔

بچاق بکسر باے موحدہ وجیم فارسی بر وزن کتاب بمعنی کارد از لغات ترکی کہ بغایت معتبرست وبعضے نچاق بنون نوشتہ اند ودر مصطلحات ہم بباے موحدہ وتشدید جیم فارسی آمدہ۔

بچشک بکسرتین باے موحدہ وجیم فارسی وسکون شین معجمہ وکاف عربی بمعنی طبیب از برہان ورشیدی وجہانگیری ودر فرہنگ نورالدین حسین بکسر اول وفتح ثانی ودر کشف ومدار بضمتین مگر اول اصحت۔

بجول بضمتین باو جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ وپانسہ وبازی قمار کہ از استخوان مے سازند از برہان ومدار بر وزن طول ودر رشیدی بفتحتین واین لفظ ترکیست در لغات ترکی کہ بغایت معتبرست بضم باے موحدہ وضم جیم دواو معدولہ غیر ملفوظ واقع شدہ وہمچنین اصحت۔

بحیر بفتح اول وکسر ثانی ونزد بعضے بضم اول وفتح ثانی نام راہب کہ در راہ شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آخر الزمان شناختہ ایمان آوردہ بود۔

بحل بکسرتین بخشیدن جرم وعفو کردن گناہ از لطایف ومدار ودر بہار عجم بمعنی معاف آمدہ وصاحب غیاث گوید چون در

فارسی حاے حطی نیامده ظاهرا بحل بلفظ عربی باشد حال
آنکه در لغات معتبره عربی مثل صراح و قاموس و منتخب وغیره
اما بحل ہیچ معنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بهل بوده باشد
بفتح اول و کسر ہاے ہوز صیغه صفت مشبه بمعنی ترک کرده و مراد
گذاشته شده و مجازا بمعنی معاف مستعمل ماخوذ از بهل بالفتح
که مصدر ست بمعنی ترک کردن و گذاشتن به مراد کما فی الصراح
و القاموس پس از غلطی کاتبان قدیم و عدم التفاتی اہل تعلیم و تعلیم
بجاے حطی شهرت گرفته با آنکه در اصل بهل بکسر تین باشد صیغه امر
از هلیدن بمعنی گذشتن که در بعض محل بمعنی اسم مفعول واقع میشود
چنانکه گزین که صیغه امر ست بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس
بهر تقدیر بهاے ہوز درست باشد مگر آنکه بودن حاے حطی
بابدال باشد چنانکه در خیر و حال که در اصل ہمزه هال بوده لیکن
این قسم دعوی ابدال خالی از ضعفے نماید و مے تواند که
بحل بفتحتین و تشدید لام بمعنی بحلال شدن چه باے موحده
مفتوحه براے ظرفیت یا معیت باشد بقاعده فارسی و حل
بالفتح و تشدید لام مصدر چنانکه در منتخب ست سروری که شارح
گلستان ست بعربی همین توجیه آخر اختیار نموده —

بخرد در لسان الشعراء بفتح و در مدار بالکسر بمعنی هوشیار و در برہان نیز بالکسر ست بمعنی دانا و ہوشیار سعدی فرماید ○ اگر بارے اندک زلل دانمم ؛ بنابخردی شہرہ گردانمم۔

بدنی بفتحتین منسوب بہ بدن و بسکون دال غلط و بہمین طور بفتحتین ست عربی و حبشی و یمنی و ہمگی غلطی۔

برکت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بالیدن و افزون شدن و گاہے بسکون نیز آید چنانچہ قدسی گوید ○ چنان ضرب شمشیر دستی فشاند ؛ کہ در خرمن عمر برکت نماند۔ و ہاتفی در معراج گوید بیت چو افتاد بر آفتابش عبور ؛ شد از برکتش چشمہ پیرای نور از کبار عجم و آنچہ در عوام بہ تشدید یا مستعمل ست محض غلط۔

برادر بفتح اول اگرچہ ہیچ یکے از کتب لغت لفظ برادر بتصریح بنظر صاحب غیاث نیامدہ کہ بفتح صحیح ست یا بکسر مگر صاحب برہان نوشتہ است کہ فراد بفتح بروزن برادر پس ازین معلوم شد کہ برادر بفتح است

برزگر بفتح اول و سکون رائے مہملہ بعدہ زائے معجمہ زراعت کنندہ و دہقان و کسانیکہ ازین تحقیق آگاہ نیند برزگر بذال معجمہ بجائے رائے مہملہ میخوانند و این نزد اہل تحقیق صحیح نیست از برہان۔

بردبار بضم متحمل و حلیم بسکون در معنی ترکیبی آن تامل ست بہار عجم۔

برحذر بالفتح و حاے حطی بمعنی یکسو و برکنار و بضم باے فارسی چنانکه شهرت دارد خطا است بهار عجم سعدی فرماید بیت
تو پاک آمدی برحذر باش و پاک ٭ که ننگ است ناپاک رفتن بخاک

براز بکسر اول فضله و غائط یعنی سرگین آدمی وغیره و بمعنی برون آمدن آمده و بفتح خطا است از منتخب و کنز۔

برشکال بفتح اول و سکون ثانی و شین معجمه موقوف و کاف عربی بمعنی برسات و بفتحتین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که لفظ هندیست و نزد صاحب غیاث مفرس برشکال است که به سین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت سراج اللغات باقر کاشی گوید ٭ بر در میکده باقر اگر حریف منی ٭ رسید خم نبه و برشکال میگذرد۔

براهین بالفتح جمع برهان و بضم خواندن خطا است۔ غیاث اللغات۔

برلنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات در برهان و بهار عجم و نیز صاحب بهار عجم نوشته که درین تامل است ظاهر النگ بکسر لام بمعنی الت است صنوبریست پس برلنگ زدن از قطع آلت بود چرا که زدن بمعنی بریدن آمده است

برنس بضم موحده و راے مهمله ساکن و نون مضموم و سین مهمله جامه که از پشم سیاه بافتند نادر اسفید هم باشد و آن لباس

ترسایان و نصاری ست خاصتنہ صاحب کشف اللغات
می نویسد کہ در صحاح بمعنی کلاہ دراز آوردہ مرزا جلال طباطبا
در توحید گوید **فقرہ** رشتنہ برنس راہب و طیلسان زاہد را
یک چرخ رشتنہ۔ و از قاموس برنس بمعنی کلاہ دراز و ہر جامہ
کہ سر آن جامہ از ان جامہ باشد عم از انکہ پیراہن بے آستین
زنان باشد یا جبہ مردان یا غیر آن معلوم می شود فتامل فیہ۔

برخورداری و نور چشمی
این القاب خاص بدختر توشتن و ہر دو یائے تحتانی برای
تانیث دانستن محض خطاست چراکہ در فارسی یا برای تانیث
ہیچ جا نیامدہ مگر در ہندی و اگر گویند برائے متکلم ست خصوصیت
دختر نمی ماند بہ پسر ہم ثابت می شود بہر صورت این القاب بدختر
خالی از کراہت نیست چنانچہ قدسی گوید ؎ نویسد نور چشمی
آفتاب آن صفحہ رو را ٭ نہ تو قبلہ گاہے خواند این محراب ابرو را

بزرجمہر
بضمتین و سکون رائے مہملہ و ضم جیم عربی و کسر ہیم نام وزیر اعظم
نوشیروان و این معرب بزرگ مہرست و آنچہ در بعضے لغات نوشتہ
کہ بضم جیم نشاید و رائے مہملہ ہر دو را ساکن باید خواند این قول
غلط است صحیح ہمان ست کہ جیم را مضموم خوانند چراکہ در عربی دو
ساکن بدون مدہ بہم نیایند از رسالہ مجربات صاحب منتخب چون

ضمه به نسبت کسره و فتح حرکت قوی ست پس کلمه معرب را
که ضعیف بود باین حرکت قوی قوت دادند و قوت ضمه شرح
ملا در بحث فعل مذکورست۔

بسطت بفتح اول و سکون ثانی و فتح طاے بمعنی فراخی و کشادگی از
صراح و کنز و کنایه از دستی و بالضم خطاست

بسط بالفتح بمعنی فراخی نه بالضم از صراح و بمعنی گستردن۔

بسطام صاحب منتخب اللغات و مزیل الاغلاط و یاقوت حموی نوشته اند
که بالکسرست نام شهرست که مولد حضرت بایزید ست و صاحب
موید و کشف و صراح و مدار و لب الالباب بالفتح نوشته اند
و بالضم در هیچ کتاب یافته نشد۔

بساتین بفتح جمع بستان و بضم خواندن خطاست۔

بشارت بضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح بایمعنی خطاست از بحر الجواهر و
مدار و کشف و موید و منتخب۔

بفرسیتند این لفظ غلط ست و بفرستند صحیح چراکه مصدرش فرستادن
پس زیاده کردن یاے تحتانی بعد راے مهمله وجهے ندارد و همچنان
تاے فوقانی نیز درین لفظ از بعد سین مهمله یافته نشده۔

بفری بالفتح کارگاه جولاهه از کشف و از رشیدی معلوم میشود

که راجه جولاهه باشد۔

بقال در هندوستان بمعنی غله فروش بسیار مستعمل شده ست و بایمعنی بدال بالفتح و تشدید دال مهمله صحیح باشد و نزد اهل زبان بقال بمعنی تره فروش ست چه بقل بالفتح تره را گویند از چراغ هدایت وحید گوید؎ چگویم ز بقال صاحب جمال ٭ ازان خط سبز و ازان رنگ آل ٭ اسیران بر اطرافش از شهر و ده ٭ نمد پوش از گرد کلفت چو مه ٭ ازان هیروت دل پر گله ٭ چو انگور شد خوشه آبله ٭ ز مژگان نخشش دل هر دلیر + ز سوراخ غربال همچو پنیر۔ واز مثنوی مولوی معنوی خطا معلوم مے شود۔

بکارت بفتح صحیح ست و بالضم و بکسر خطا ست بمعنی دوشیزگی از فرزند الاخطاط دصراح و کشف و منتخب۔

بکر دوشیزه و در بعضی بلاد که باکره استعمال یافته از مخترعات عوام و صحیح بکر لاغیر بذهن تدقیقات مجدالدین علی قوسی داول هر حبیبی فرهنگ خلاق ناصری گویند سخن بکر و معنی بکر دبوسه بکر۔

بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر خراسان از برهان و منتخب بفتحتین خواندن خطا ست۔

بلادر بفتح اول و ضم دال مهمله ثمر درختیست که بهندی آنرا بهلانوه گویند

حار در درجه چهارم ونام زیور و پیرایه زنان که بصورت بلاد رسازند وزنان آن را بر سر بندند از رشیدی ولطایف ومدار وکشف وجهانگیری وبرهان وبکسر اول ورفتح دال غلط ست -

بناگوش بضم اول نرمه گوش از کشف وسراج اللغات وصاحب رسالہ فاضل ازسکندری وشرفنامه وحل لغات همین بضم اول تحقیق کرده وصاحب فرهنگ حسینی نیز همین ضمه صحیح گفته پس بکسر و بالفتح که مشهور است محض غلط باشد ونیز صاحب بهار عجم نوشته که بعضے بمعنی شقیقه گفته اند وبعضے بمعنی پس گوش آورده اند - الا صاحب مصطلحات بضم ومعنی آن از بالاے گوش تا بن گوش باشد ودر رشیدی پس گوش درین خطاست از بهار عجم در وقایع نعمت خان عالی چنین گوید **نظم** صباحی باصفا گشته هم آغوش ، خجل از روے او صبح بناگوش - صبح بناگوش استعاره از صفاے اوست صائب گوید ؎ از شمع کز خموش بود شمع دیگران ، روشن دلم ز صبح بناگوش مے شود در بناگوش الف زایدست پس فتح وکسره - یا چنانچه در سکندری ست خطا معلوم می شود -

بندر لاهری بندریست در سند صاحب بهار عجم گوید که بندر بوزن خنجر لفظ

ہندی ست واکثر اطلاق آن بر شہرہاے کنند کہ از دریاے
شور نزدیک وآبادی بسیار داشتہ باشد انتہی این قول غلط ست
بندر بلغت عربی ست ودر قاموس ست البندر المرسی والمکلاء
یعنی بندرگاہ لنگرگاہ کشتی ہاے وجاے انبارگاہ وغلط تر
ازین اصل بندر در قرار دادن ویکدل را از اجتماع متجانسین حذف
کردن ست ۔

بندیوان دراصل بندی بان بود بمعنی کسیکہ نگہبان قیدیان باشد وعوام در
لفظ ومعنی غلط کردہ اند کہ بجاے باے موحدہ واوے خوانند
کہ بجاے بندی کہ بمعنی اسیر ست بندوے آن را بمعنی قیدی
واسیر گویند ۔

بنیامین بروزن اسرافیل نام پسر یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسف ع
بود وابن یامین غلط ست از منتخب ونام شاعر ست چنانچہ
صاحب قاموس گوید قال فی القاموس بنیامین کاسرافیل اخو
یوسف علیہم السلام ولا تقل ابن یامین پس درینصورت لفظ
بن را بیاے یامین متصل باید نوشت تا جزو کلمہ از کلمہ جدا نباشد
وانیکہ علیحدہ نوشتہ اند غلط ست ۔

بوالہوس بہ ترکیب لفظ بو کہ مخفف ابو باشد بمعنی پدر وصاحب الف د

لام تعریف غلط ست چراکه هوس لفظ فارسی ست بمعنی آرزو پس
داخل کردن الف ولام بر وجائز نباشد بخلاف بو الفضول و
بو العجب وامثال آن که الفاظ عربی ست پس حق آن ست که
بلهوس بے واو والف ست مرکب از لفظ بل بضم وسکون لام
که بمعنی بسیار باشد واز لفظ هوس بمعنی بسیار هوس چنانچه
بلکامه بمعنی بسیار کام وبلغار وبلغاک وبلغند بمعنی بسیار غار و
بسیار شور وبسیار پیچ شرح بوستان از میر عبد الواسع ہانسوی
صاحب غیاث گوید که انچه میر عبد الواسع دریجا نوشته که
هوس بفتحتین لفظ فارسی ست بمعنی آرزو بمقتضای بشریت
خطا واقع شد چراکه از قاموس وصراح ومنتخب صریح معلوم
مے شود که هوس بفتحتین لفظ عربی ست بمعنی آرزو ودرین صورت
داخل کردن الف ولام بروجائز باشد چنانچه بو الفضول وبو العجب
وامثال آن انچه در برهان وجهانگیری نوشته است که هوس
بضم بواو مجهول بمعنی آرزو وامید ست درین صورت لفظ هوس
غالبا فارسی الاصل نباشد بلکه نوعے از تفریس باشد که لفظ هوس
راکه بفتحتین ست فارسیان بواو مجهول خوانده اند یا آنکه اتفاقاً
ماده لفظ عربی وفارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد پس

بلهوس بروزن وارد والف چنانچه عبد الواسع فهمیده بروزن
مل نوش وگل دوز ثابت می شود و حال آنکه یکے از شعرا در کلام خود
باین وزن نیاورده بلکه همه بروزن بوالعجب آورده اند۔ فافهم۔

بوناتات نوبسی غلط ست و صحیح بیوتات نویسی بزیادت تحتانی و ضم اول و ثانی و
این جمع بیوت ست جمع بیت ست که بمعنی خانه باشد۔ غیاث اللغات

بهجت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی و خوبی و بالضم چنانکه مشهور است
غلط ست از مدار و کشف و کنز۔

بهترین منسوب به بهتر یعنی چیزیکه آن را بهتر بتوان گفت و گاهے یا و نون
محض زائد باشد از بهار عجم۔

بهمان فلان کنایه از دو چیز یا دو شخص غیر معین که آن را پاسنار و پینار
بهمانی فلانی بباے فارسی بهم گویند و دوم ظاهرا اماله اول ست نه لغتے
و بالعکس و بهمدان علیحده و لفظ بهمان را صاحب رشیدی بفتح آورده اما مشهور بکسر است
و فلان و اغلب که بهمین صحیح باشد۔

بے نوکر بمعنی شخص نوکری پیشه که بجاے نوکر نباشد غلط ست بجاے این
صحیح نانوکر ست چه لفظ نا براے نفی بر مشتقات و صفات آید چنانچه
اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبه مثلا نابالغ و نامسموع و ناخلف
و بلفظ بے براے غیر مشتق و صفات آید چنانچه اسم مصدر و اسم

جامہ مثلاً بے شعور و بے ہنر و بے زر۔

بلسیراک بالکسر و یائے مجہول و سین مہملہ و کاف عربی بمعنی شتر جوان و بمعنی شتر بچہ ہم آمدہ از برہان و سروری و در رشیدی نوشتہ کہ بعضے گفتہ شتر یکہ مادرش عربی و پدرش دو کوہان باشد و ہم صاحب برہان باز نوشتہ کہ بمعنی استر کہ بہندی آن را خچر گویند نیز آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ بلسراک ببای موحدہ و یائے مجہول و سین مہملہ شتر جوان پر قوت و آنکہ بعضے بمعنی خر لاغر و اشتر نوشتہ صحیح نیست چراکہ بدان معنی بیراک است بدون سین۔

بیلقان بالفتح نام شہریست بکسر از کشف و برہان و در موید نوشتہ کہ بالفتح و لام موقوف و در خیابان نوشتہ کہ شہریست از ایران ظاہرا معرب بیلگان باشد مولف گوید کہ در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح باشد و بسکون لام خطا چراکہ در عربی اجتماع ساکنین بدون مدہ درست نباشد۔

بیوہ در سکندری و موید بفتح نوشتہ صاحب مدار گفتہ کہ بکسر صحیح است اح سعدی فرماید ۵ چراغے کہ بیوہ زنے بر فروخت ٭ بسی دیدہ باشی کہ شہرے بسوخت۔

باب بای فارسی

پادشاه بای فارسی صحیح است و بای عربی هم آمده اینکه در هندوستان
بای عربی شهرت دارد ظاهرا از جهت آنست که جز اول است
از کلمه مذکور که بزبان هندی قبیح است و لفظ پادشاه مرکب است از
پاد و شاه و لفظ اول که پاد است بمعنی تخت باشد چه در اصل پات بود
تای فوقانی را بدال بدل کردند و لفظ پات بمعنی پاسبانی و پاینده
نیز آمده و لفظ شاه بمعنی خداوند است از برهان و جهانگیری و چراغ هدایت
و رشیدی سلیم گوید ؎ چشم خویشان راست دزد لب بدولت
شور کرده شد چو یوسف پادشاه اول پدر را کور کرد۔

پارسه بسین مهمله بمعنی گدا و در برهان بمعنی گدائی نوشته۔

پای سنگ و پاسنگ وزن قلیلی در کفه ترازو نهند برای برابر کردن وزن کفه دیگر
و در برهان بدین معنی پارسنگ نوشته براء مهمله بجای
تحتانی و درین تامل است۔

پدر بکسر اول و فتح دوم بر وزن پسر نه بفتح اول چنانکه مشهور است از مؤید

پذیره پیش رفتن و مجدالدین علی قوسی نیز نوشته و این شعر فردوسی
بتمثیل آورده ؎ چو بشنید گفتار او نامدار ÷ پذیره شدن را بیاراست کار

لیکن در سوار د کلام فصحا بمعنی استقبال کنندہ ہم دیدہ شد طالب آملی گوید ؎ چون درآید پذیرہ شود وسہ کام + اولش تازہ روی کن سلام - صاحب تذکرہ دولت شاہی می نویسد اتابک بن سعد زنگی او را پذیرہ شد انتہی مصنف سراج اللغات در رسالہ تحقیق لغات ہندی نوشتہ پذیرہ بمعنی استقبال کہ صاحب برہان قاطع نوشتہ سہو کردہ -

پرستار بفتح اول و ثانی بمعنی مطلق خدمتگار خواہ غلام باشد خواہ کنیز خواہ مرد یا زن کہ بخدمتگاری نوکر باشد و اینکہ بعضے مردم ہندوستان مخصوص بمعنی کنیز دانند خطا ست از سراج سعدی فرماید ؎ پرستار امر و نہی چہ مرد و چہ زن + بنی آدم و مرغ و مور و مگس -

پرتو بفتح اول و فتح تائے فوقانی بمعنی فروغ و روشنی و عکس و شعاع کہ از جرم نورانی ظاہر شود و بمعنی سایہ چنانکہ مشہور شدہ خطا ست از برہان و کشف و بہار عجم -

پسندیدہ بکسرتین برگزیدہ از موید در برہان بفتحتین ست -

پلید بدال صحیح ست و بجائے دال تاء فوقانی نوشتن و گفتن خطا ست سعدی فرماید ؎ پلیدے کند گربہ برجای پاک + چو زشتش نماید بپوشد بخاک -

پلنگ بفتحتین نام درنده ایست از رشیدی و مدار و جهانگیری و لطائف و سراج و موید و بهار عجم و برهان و کسانیکه بکسر اول و فتح لام خوانند و بمعنی چیتیا دانند غلط است و سراج الدین علیخان علیه الرحمة در شرح گلستان هم نوشته اند که اکثر مردم بے تحقیق هندوستان پلنگ جانورے را دانند که آن را بهندی چیتیا گویند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگر است که بعربی آن را نمر گویند و چیتیا در فارسی یوز گویند نه پلنگ و در بهار عجم نوشته که پلنگ درنده ایست غیر از یوز که بهندی چیتیا گویند و چارپایه چوبین و باین معنی هندیست که در اشعار بعضے اهل ولایت نیز واقع شده اشرف گوید ۵

پے خواب بهارش فرش کردند * پلنگ بید باف از سایه بید۔

پلاؤ بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف نه بالضم از مزیل و موید و بهار عجم۔

پینه دوز بمعنی کهنه دوز غلط است صحیح پینه دوز است بر وزن کینه توز و بمعنی کسیکه پارچه کهنه و خرقه و امثال آن دوزد از سراج۔

پنجاه نام عدد معروف نه بالکسر چنانکه مشهور است از موید و برهان و مزیل۔

پنبه در بهار عجم بالضم و در لطائف بالفتح۔

پوشاک پوشش مخفف پوشش و آک لفظیست مفید معنی نسبت از رساله معتبر۔

پولچی بضم اول و دوا و معدوله و سکون لام بمعنی راهبر نوشته اند و این خطاست صحیح پولچی است بضم بای تحتانی و واو معدوله و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدای راه‌نشین چه پول بضم بر وزن پل در ترکی بمعنی راه و کلمه چی بمعنی دارنده و صاحب است ۔

پیاده مرکب از پی بمعنی پا و آده کلمه نسبت برین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن مشهور بکسر است از بهار عجم فردوسی گوید ؎

هم اکنون ترا ای نبرده سوار ؛ پیاده بیاموزمت کارزار

پیاده مرا زان فرستاد طوس ؛ که تا اسپ ستانم از اشکبوس

پیرو تابع و این صریح است زیرا که ترکیب لفظی و استعمال فصحا افاده این معنی میکند و بعض مولفان که بالاتفاق آن را بمعنی پیروی نوشته این دو شعر پسند آورده اند ؎ عاقلان پیرو نقط نکنند ؛ یا نخوانند تا غلط نکنند ۔ وحید گوید ؎ گر نگردی کرم زاهد را تلاش اعتبار ؛ پیرو زاهد چنان می سوخت این بیچاره را از عدم اطلاع باصل نسخه در هر دو شعر تسامح ورزیده اند چه بیت اول چنین است که مصراع عاقلان پیرو نقط نشوند ۔ چون این بیتی است از قطعه که یکی از شعرا در زمان سلطان بایقرا گفته و احتیاج بقافیه مصرع دولی ندارد که آن منشاء این غلط

گردید در شعر دوم بجاے لفظ پیر و لفظ پیر دی است کہ بازہد خنک گرم می جوشد و لطف این سخن را سخندان نازک خیال درمی یابد۔

باب تاے فوقانی

تاجر بکسر جیم سوداگر کسانیکہ بفتح و ضم جیم خوانند محض غلط۔

تابعدار این لفظ غلط ست چراکہ لفظ تابع صیغہ اسم فاعل است ترکیب لفظ دار حاجت ندارد اگر اتفاق افتد بجایش تبعدار بدون الف یا فرمان بردار باید گفت۔

تالاش بروزن شاباش بمعنی سعی و جستجو ظاہرا غلط است چراکہ در کلام اساتذہ و کتب لغت نیامدہ مگر اینکہ بگویم این لفظ ترکیبی ودر ترکی حرکات را بحروف علت مینویسند پس الف اول فتح تاے فوقانی نوشتن این الف درست باشد خواندنش نادرست۔

تپیدن گرم شدن بمعنی اضطراب و بیقراری مجاز است و بطاے حطی نوشتن رسم متاخرین است از بہار عجم۔

تتمہ بفتح تاے اول و کسر تاے ثانی و تشدید میم مفتوحہ بمعنی بقیہ

تجلّی و آخر هر چیز و کسانیکه بکسر اول و فتح ثانی خوانند خطاست از کشف آشکارا شدن از کنز در منتخب روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و باستعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی که موسی ع را بر طور ظاهر شده بود موسی علیه السلام از ان بیهوش شدند پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و گاهے فارسیان تجلی را تجلا میخوانند اگرچه یاے ماقبل مکسور را الف خواندن خلاف قاعده عربیست لیکن این تصرف نوعے از تفریس ست چنانکه تمنی را تمنا و تماشی را تماشا میخوانند۔

تخاقوئیل بفتح اول و ضم فا و کسر همزه سال مرغ چه تخاقو در ترکی بمعنی مرغ و ئیل بمعنی سال چنانکه دوره دوازده ماه را سال باشد همچنین ترکان را دوره دوازده سال نیز مقرر است و هر سال را نامے علیحده باسم جانوریست پس تخاقوئیل نام سال دهم است از جمله دوازده سال و کسانیکه نام ماه فهمند غلط است از غیاث۔

تذکار بفتح ذکر نمودن و بالکسر خطاست چراکه سواے تبیان و تلقاے هیچ مصدرے بر وزن تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس و صفات بر این وزن اکثر مے آید چنانکه تمسال و تمسار و تلغاب بمعنی

بسیار بازی کننده از رسالۂ ابن حاج۔

تذرو بفتح اول وثانی کہ ذال معجمہ است بمعنی خروس صحرائی وبدال مہملہ نوشتن وخواندن وبمعنی کبک گفتن خطاست از جہانگیری و فرہنگ حکیم نورالدین ودر سراج اللغات از فرہنگ قوسی نقل کردہ کہ تذور بذال معجمہ مرغے از جنس ماکیان وخروس کہ در بیشہ استرآباد ومازندران بسیار باشد وبغایت خوشرنگ بود وباز سراج الدین علیخان آرزو قول قوسی را پسند نمودہ نوشتہ کہ مرا اعتماد بر قول قوسیست کہ صاحب زبان ست۔

تصدیعہ زیادت ہا در آخر این لفظ غلط ست وصحیح تصدیعت بدون ہا از بہار عجم صاحب غیاث گوید کہ اگر در آخر لفظ تصدیعۃ تاے فوقانی کہ از جہت وقف ہا شدہ است براے مرۃ قرار دہند بمعنی یکبار درد سر دادن یا یکبار تکلیف دادن مستعمل نمایند درست باشد واین مستفاد ست از فصول اکبری۔

تفرقہ بفتح اول وسکون ثانی وکسر را وفتح قاف وکسانیکہ بفتح فا وسکون را خوانند خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز یا چند چیز۔

تقید بضم یاے تحتانی مشدد بر وزن تولد وکسانیکہ بفتح یاے تحتانی خوانند خطاست۔

تقماق بضم اول میخ کوب بحبی کاشی گوید ؎ تابند نگردد بزمین اول میخ ٭ تقماق بفرقش نتوان محکم زد۔ آن را تقناق نیز گویند فوقی گوید ؎ اگر بفرض کشم درطویلہ شبیہ نظم ٭ خورم زہنر اسپان دو صد تقماق برف۔ بجاے قاف اول خاے معجمہ دانستن سہو است از فرہنگ ترکی الا صاحب غیاث میخ کوب بمطابقت مصطلحات نوشتہ و حوالہ لغت ترکی مے کند۔

تگ بالفتح و کاف فارسی بمعنی قعر چاہ و تہ و پائین و بن چون تہ حوض و بن چاہ و عمق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف عربی نیز آمدہ است از برہان و مؤید و در سراج اللغات نوشتہ کہ لفظ تگ بکاف فارسی صحیح ست و انچہ سروری و برہان بکاف عربی نوشتہ اند خطا ست۔

تکمہ بالضم گوے گریبان از برہان و لغات ترکی کہ بہندی گھنڈی گویند و بمعنی حلقہ کوچک کہ از ان گوے گریبان را بگذرانند و در ہندوستان مشہور ست ظاہرا درست نیست۔

تلاش بروزن خراش بمعنی سعی و جستجو از لغات ترکی و تلاش بروزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعضے گمان برند کہ لفظ تلاش عربی ست و براے معنی تلاش کنندہ لفظ متلاشی از

تلاش ماخوذ کنند ازینہم محض غلط و صحیح بجاے تلاشی لفظ تلاشی ست چراکہ لفظ تلاش ترکیبست از بہار عجم و سراج طغرا گوید ؎ طفل اشک از حجب چشمم خود بخود گیرد قرار + آب بازان ز تلاش دست و پا عبرت ست۔ وحید گوید ؎ گر نکردی کرم زاہد ز تلاش اعتبار + پیروزہ ہا چنک مے سوختے این بیچارہ را۔

تلثیم
بثاے مثلثہ بر وزن تکریم بوسیدن و بوسہ دادن چیزے را از منتخب و این لفظ را بسین مہملہ نوشتن خطا ست۔

تلاطم
با ہمدیگر طپانچہ زدن و بر یکدیگر زدن موجہاے دریا از منتخب و کسانیکہ تلاطم را بدو طاے مہملہ نویسند خطا ست۔

تمغا
بالفتح و غین معجمہ در ترکی بمعنی نشان و مُہر و داغ کہ بر ران اسپ و غیرہ نہند و باج گرفتن از سوداگران و مردم را تنغا گویند غلط است از کشف و شرفنامہ و لغات ترکی و مصطلحات نوشتہ کہ تمغا بالفتح باجیست کہ در راہے بلاد و معابر بجار از تجار گیرند و بمعنی مُہر کہ بعد گرفتن باج بر اجناس تجار زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن شاعر مضمون خود را۔

تمشیت
بفتح اول و سکون میم و کسر شین معجمہ و فتح یاے تحتانی بر وزن

تفعلت ماخوذ از مشی بمعنی جاری کردن و روان کردن و کسانیکه
بروزن تفعیل گویند غلط است چرا که درین حال یاے تحتانی
زائد میگردد و حال آنکه اصلیست۔

تنباکو بلفظ کشیدن مستعمل اہل زبان و بلفظ نوشیدن محض خطا ست
از بہار عجم۔

تنبک بروزن خنبک سازیست که یک سرش بچرم کشند و یک طرف
بستہ باشد و انچه از دو سو بچرم کشند دہل است و یک کو چیک صفا
سو بلفظ صفا ابطالے دست دار آورده بنا بر قاعدہ اہل لغت که
طا در فارسی نیست این محل تعجبست امیر نجات گوید ۵ در
چمن تنبک تعلیم غمت غنچه گل * زند با غنائی طنبور نوا زست بلبل *
تنبک تعلیم آنست که کشتی گیران ہنگام تعلیم ورزش ایشا گردان نوازند

توغ و نوق بواو مجهول و غین معجمه و بقاف چیزیست از عالم علم که گل
نیچه برسر آن نصب کنند و آن بر دو گونه است یکے چتر توغ است از
عالم علم لیکن کوتاه تر از و که قطاسی چند بر وافزایند دوم ہم از ان
عالم لیکن دراز تر از و و در علمها این را پایه بر تر نہند و آخر این
به بزرگ نو نیان اختصاص یابد از آئین اکبری بعینه نقل کرده شد و
ہمین صحیح است نه بطاے حطی چنانکه رسم کنند۔

توتیا بضم سیم دابطال نوشتن خطاست از صراح و منتخب - صائب
گوید ۵ قدر صحرای عدم را رفتگان دانند چیست ۵ توتیای
چشم باشد خاک طوفان دیده را -

توانگر بضم اول در اصل بمعنی صاحب قوت است مرکب از توان بمعنی طاقت
و گر کلمه نسبت بمعنی مالدار مجاز است این لفظ را در اصل رسم الخط بدون
الف نوشتن خطاست و خواندن روا باشد از بهار عجم و خیابان
سعدی فرماید ۵ بخیل توانگر بدینار و درم طلسمیست بالای گنجی مقیم

توقع بضم قاف مشدد و مردم از سبب التقائی بکسر یا بالفتح قاف خوانند

توانین این لفظ غلط است صحیح نواتین است بمعنی اژدها این جمع تنین است

توان بضم اول بمعنی زور و قوت در تیجه اول غلط است از منتخب و برهان
و بهار عجم و موید و رشیدی و جهانگیری و صراح -

توشه خانه این لفظ غلط است صحیح توشک خانه است چه توشک بمعنی رخت است
چنانکه در برهان و جهانگیریست -

توجه بضم جیم مشدد و بکسر جیم غلط است چنانکه مردم گویند بمعنی رو بسوی
چیزی کردن یا بسوی کسی آوردن -

توبه بالفتح از گناه باز گشتن و عوام بضم گویند از منتخب و بلفظ گفتن و
کردن و فرسودن و دادن و شکستن و گسستن مستعمل از بهار عجم -

تیار بہ تشدید بمعنی جلد رفتار و جہندہ و مولج از منتخب و صراح دانچہ در محاورات گویند کہ فلان چیز تیار است یعنی درست و مہیا است و بمعنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی فلان چیز از باعث درستی خود جہندہ و جلد رفتار است بسوے استعمال لے متقضی استعمال است پس لفظ تیار عربی است کسانیکہ فارسی گمان برند خطا است و در بہار عجم و چراغ ہدایت و سراج اللغات نوشتہ اند کہ براے معنی آمادہ و مہیا طیار بطاے مہملہ است چہ در اصل اصطلاح شکاران است کہ چون جانور شکاری از گریز بر آمدہ مستعد و آمادہ پرواز و شکار اندازی میشود گویند کہ این جانور طیار شدہ چون باین معنی شہرت گرفتہ مجازاً ہر شی مہیا را طیار گویند پس تیار و طیار ہر دو طور صحیح باشد۔

باب ثاے مثلثہ

ثغ بالضم و غین معجمہ بمعنی بت از برہان و بعضے محققان نوشتہ اند کہ چون در فارسی ثاے مثلثہ نیاید این لفظ فغ بفا است۔

ثقات بکسر اول جمع ثقہ و کسانیکہ بالضم خوانند خطا است از منتخب و کنز۔

ثنایا بالفتح چہار دندان پیشین دو از بالا و دو از زیر از منتخب و بالضم خطا است۔

باب جیم عربی

جاوید بکسر واو و یاے تحتانی مجهول بمعنی همیشه و بفتح واو خطا است از برهان و سوتار و کشف و سروری -

جادو بمعنی ساحر و سحر هر دو آمده و خان آرزو در سراج نوشته که انچه در رشیدی نوشته که جادو ساحر و جادوئی بیای نسبت بمعنی سحر است او عوام جادو سحر را گویند و ساحر را جادوگر این غلط است صاحب غیاث گوید که فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی ساحر است و در کلام شعراے معتبر هند مثل امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین ایران جادو بمعنی سحر و جادوگر بمعنی ساحر بیش ازان ست که تعداد توان کرد پس تقلید این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد و ازینجاست که در برهان جادو بمعنی سحر و ساحر هر دو آمده

جاربردی بفتح باے موحده نام شرح شافیه و این منسوب است بجاربرد که شهریست و لفظ جاربرد معرب چاربرد ست که جیم فارسی و باے فارسیست و کسانیکه جاربردی بکسر با خوانند خطاست از سوتار

جبین بفتح پیشانی لفظ عربیست و بکسر خطاست از مدار و کشف و منتخب -

جبریه بفتحتین جماعتی است که میگویند که بنده را در کار ختیار نیست و

بسکون یا خطاست از منتخب۔

جبلّی بکسرتین و لام مشدد و نیز مکسور و یاے معروف خلقی و طبعی و پیدا شدہ از مادر و خیابان و جبلی بفتحتین منسوب بہ جبل کہ بمعنی کوہ است و بسکون باے موحدہ خطاست از کشف۔

جدید ہر چیز کہ نو باشد و جدیدی بزیادت یاے تحتانی غلط است و نام بحرے نوزدہ بحور شعر چرا کہ این بحر نو پیدا کردہ شدہ است و مستعمل بحر مخبون ست فعلاتن فعلاتن مفاعلن۔

جراحت بالکسر ریش و زخم و بالفتح خطاست از بہار عجم و منتخب و بحر الجواہر و کنز و صراح سلیم گوید ؎ صبا از بوی زلف او مگر سوی چمن آید کہ بوے مشک تر خم لالہ و گل را جراحت کرد۔

جرح بضم بمعنی ریش و زخم از منتخب و بحر الجواہر۔

جرگہ بالفتح و کاف فارسی بمعنی مفتوح صف کشیدن و از انبوہ مردم و نوعے از شکار کردن کہ چند مردم گرد صید حلقہ بستہ میگیرند از بہار عجم و برہان و بالکسر دانست این لفظ ترکیست۔

جعد بفتح موے مرغول سرو بالضم خطاست از منتخب و سروری و موید و صراح و کشف۔

جمادی الاول بالضم اول و فتح دال بحذف الف نصفیہ لفظ کہ بصورت یا ست

چراکه چون الف از الف ولام تعریف بدرج کلام ساقط شد
اجتماع ساکنین لازم آمد میان الف مقصوره ولام پس الف
مقصوره را از لفظ حذف کردن و جمادی صیغه مفرد صفت مشبه است
بروزن حباری بمعنی افسرده و یخ بسته چون در آخر این لفظ
الف مقصوره که علامت تانیث است واقع گشت صورت مونث
پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که مونث اول است آوردند
نه بلفظ اول تا تطابق صفت موصوف در تذکیر و تانیث از دست
نرود و جمادی الاول چنانکه مشهور است خطاست از صراح و مزیل
و مناظرة الانشاء و منتخب و قاموس و صحاح و بحر الجواهر وغیره و در کتابی
معتبر نوشته است که چون در وقت تسمیه مشهور این ماه در ابتدای
موسمی که دران انجماد آب ها می شد واقع گشت لهذا باین اسمی گشت۔

جمادی الاخری بضم اول و فتح دال بحذف الف مقصوره که بشکل یای تحتانی است
و موصوف کردن بلفظ اخری یا بلفظ آخره اولی چراکه پیشتر باستعمال
عبرت همین است و جمادی الثانی چنانکه مشهور شده بهتر نیست گویند
که اطلاق لفظ ثانی آنجا باشد که برای او بعد از ان ثالث نیز بود از
صراح و مناظرة الانشاء و مزیل و صحاح و منتخب و قاموس و بحر الجواهر
چون بوقت تسمیه مشهور این ماه در آخر موسمیکه دران انجماد آبها میشد

واقع گردید لهذا باین هم مسمے شد۔

جمادات بالفتح چیزها که جان ندارند و اکثر طلاق آن بر سنگها و چیزهای معدنی آید جماد بالفتح هر چیز که از حیوانات نباشد و بمعنی زمین سخت هر چه که جان ندارد و زمینکه آب باران بدان نرسد از کشف و صراح و در منتخب نوشته که بدینمعنی بکسر اول نیز آمده هم در صراح نوشته که جماد بکسر اول جمع جمد ست که بالضم بمعنی جاے بلند و سخت باشد جمود بضمتین منجمد و بسته شدن آب وغیره و افسرده شدن بفتح اول وضم میم بسته شده جمد بفتحتین معنی یخ از شرح نصاب۔

جمشید بیاے مجهول و معروف خوانندش نیز درست نام بادشاهے اگر بلفظ خاتم و نگین و سیم و تخت و باد و آصف و ماهی وطیور و مثال آن باشد مراد از ان حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام است و اگر بسد و آئینه و آب حیوان و مثال آن باشد سکندر مراد هست و اگر بجام و شراب و بزم و جشن و نوروز و مثال آن باشد جمشید بادشاه مراد باید کرد از کشف و مؤید۔

جمهور بالضم بمعنی گروه بفتح چنانکه مشهور شده خطاست و همچنین هر اسم که بر این وزن آید بضم باشد چنانچه دستور و زنبور و عصفور و صندوق و مثلهم مگر صعفوق بمعنی لئیم بالفتح است نزد بعضے صعفوق نجیبست

از هزل و کشف و مدار۔

جماعت دار آنچہ در عوام جمعدار مشہور شدہ از صحت خیلے بعید باشد از بہار عجم۔ طغرا گوید ع می شود آخر جماعت دار وحشی خصلتان + ہر کہ چون مجنون درین صحرا تواند فرد شد۔

جناح زین ظاہر اتحریف است و صحیح جناغ زین بغین معجمہ نوعے از اسباب زائدہ زین کہ برائے زینت منقش سازند بہار عجم۔

جوجی بواو رسیدہ نام شخصی کہ ظریف و مسخرہ بود یحیی کاشی ع رہ حرف کرم تا کی کنم طے + نخواہد گشت جوجی نام حاتم۔ در دیوان نوری بحذف واو ہم دیدہ شد مخفی نماند کہ جوجی در کلام اساتذہ مقابل حاتم مستعمل است و این مے خواہد کہ جوجی نام بخیلے باشد ہمہ مشہور کہ در عرب بجل او ہم پایہ جود حاتم است نہ نام مسخرہ و ظریفے کہ این معنی با حاتم ہیچ مناسبت ندارد و قول صاحب مصطلحات و صاحب بہار عجم مبنی بر عدم وقت نظر و غفلت است اعتبار را نشاید پس معتبر و صحیح آن است کہ از پسران بادشاہ چنگیز خان یکے جوجی بود کہ در بخل نظیر نداشت چنانچہ از تتبع کتب سیر ظاہر میگردد و ہمین است کہ در فارسی بمقابلہ حاتم مستعمل شدہ ظہوری گوید ع سخی نیست اصلا نگویم کم است + بصد بخل جوجی است گر حاتم است۔ فحذ را

بشر دکن من اشنا کرین -

جناب بفتح درگاه و آستانه و گرد اگرد سرا سے و کنارہا خوذ از جنب کہ بمعنی پہلو و کنارہ باشد و کسانیکہ براے انیمعنی بضم خوانند غلط است چرا کہ جناب بضم درد پہلو ہست از منتخب و صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بفتح نام باری و بمعنی گرد و شرط و قمار و بضم بمعنی دکان و بالکسر ریسمان باشد کہ بر گردن چارپایہ بندند و ھر جا کہ خواہند برند از برہان و غیر آن -

جنی بالکسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن ہم جنس پریان را و جن مشتق از جنون ہست کہ بمعنی پوشیدہ شدن باشد چون پری صفت اختفار و پوشیدگی دارد او را جنی گفتند و کسانیکہ جمع جن اجنہ گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلطست چرا کہ اجنہ جمع جنین است و جنین بچہ را گویند کہ در شکم باشد و جنی بفتح اول و کسر نون و یاے مشدد میوہ را گویند کہ از درخت چیدہ شود و شرح نصاب از مولانا یوسف بن نافع -

جواد بفتح اول و تخفیف واو معنی لفظی بسیار جود کنندہ و یکے از اسماے صفات حق تعالی ست و بمعنی اسپ تیز رفتار براے ھر سہ معنی مذکورہ بتخفیف واو ہست و بہ تشدید واو خطاست از منتخب و قاموس

وکنز السعادت وصراح و مؤید وکنز و لطایف۔

جوار بکسر و بضم نیز بمعنی ہمسائگی نہ بفتح چنانکہ مشہور است از صراح و منتخب و قاموس و کشف و مدار و کنز۔

جوارش بضم اول و کسر راے مہملہ دواے مرکب کہ خوش مزہ باشد بخلاف معجون کہ دران خوش بودن مزہ قید نیست و کسانیکہ بفتح جیم و فتح راے مہملہ گویند خطا است چرا کہ معرب گوارش است از بحر الجواہر

جہل بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر خطاست از صراح و کشف و منتخب

جہول بفتح سخت نادان۔

جہلہ بفتح اول و دوم و سوم جمع جاہل است۔

جیاب بالکسر جمع جیب خلاف القیاس زیرا کہ فعل بالفتح را کہ اجوف یائی باشد جمع بر وزن فعال نمی آید۔

جبا پیالہ خود را بدیگرے تواضع کردن بیشتر این لفظ در تواضع فنجان قہوہ مستعمل است فوجی نیشاپوری گوید ؎ فوجی بیا کہ از سر دل بگذریم ما :: این جام عیش را بحیات جبا کنم۔ باید دانست کہ این لفظ جبا در لغات قدیمہ و چراغ مذکور نیست و صاحب مصطلحات و باتباع او صاحب بہار عجم کہ نقل کردہ اند محض مزعوم یا بسماعت جہال مغول نقل کردہ اند در اصل این لفظ عربی الاصل و بجاے

مہملہ بکسور و باے موحدہ با الف کشیدہ است و معنی او عطا ست

قال فی القاموس حباً فلانا اعطاہ بلا جزاء ولا من او عام والاسم

حبا کہ کتاب و در مقامات حریری زیادہ ازان ست کہ شمردہ شود و توضیح

بپایہ خود بدیگرے در معنی حبا دخلی ندارد بلکہ مستنبط از بعضی اشعار است

و این شعر ملا شاہ گویدہ ز شش جہت ہمہ شیا حبا حبا گویند

چہ حکمت است بما ہیچ مرحبای تو نیست ۔ کہ صاحب بہار عجم بسند آوردہ

برانچہ گفتہ شد اشارتی ست بس لطیف ۔

باب جیم فارسی

چاغر این لفظ بجیم عربی صحیح باشد بمعنی چینہ دانہ مرغان کہ بعربی حوصلہ گویند

چاہ و چاہی بجیم فارسی نام دوائیست کسانیکہ چاہ گویند غلط است از برہان ۔

چرخ قبا مراد از دور دامن قبا یا چرخ جنسی از اطلس است و چرخ قبا باضافت

مقلوبی بمعنی قباے اطلس باشد از شرح قران السعدین ۔

چرا بفتح اول بمعنی چریدن و چراگاہ و بکسر اول بمعنی براے چہ زیرا کہ

این لفظ مرکب ست از کلمہ چہ کہ براے استفہام ست و از لفظ را کہ

بمعنی براے باشد و صاحب موید و کشف و لطایف و برہان

ابراہیمی و دیگر محققان بکسر اول تحقیق کردہ نوشتہ اند و سراج الدین علیخان

آرزو در چراغ ہدایت و خیابان نوشته که لفظ چرا موافق قاعده مکسور ست مگر چون صاحب رشیدی وغیره بفتح نوشته اند شد لهجه دیگران وزبان قوم مخصوص ست پس بامعنی بفتح هم غلط نبا اگرچه مخالف قیاس ومحاوره بعض مردم ست ودر سراج نوشته که چرا بکسر اول معنی برای چه لهجه عراقیان ست ولهجه دیگران بفتح اول وقیاس صاحب غیاث مطابق عراقیان ست -

چهره بالفتح بمعنی رنگ مگر این لفظ با لفظ سیاه مستعمل مشهور از موید در برهان ورشیدی وسراج وجهانگیری رنگ وپوست روی آدمی وبجیم عربی خطاست چنانچه سعدی فرماید ۵ سیه چرده را کسی زشت خواند .: جوانی بگفتش که حیران بماند -

چغل بفتحتین سخن چین که پیش مردم بدی دعاینت کند واین فعل را چغلی گویند وبمعنی اول چغل خور محاوره عوام کالانعام ست هندادان اثری ازان نیست از بهار عجم -

چکش بکاف تازی وشین معجمه نشستگاه باز وجره وبلبل چنانچه طالب کلیم گوید ۵ تا سر بد ذات خامه کرده .: چون دسته بچکش سزاوار ست -
و نیز چیزیست از دستگاه حداد ومثال آن شیخ غلامی فهمای در آیین اکبری در تفصیل مسکوکات گوید قفره نقره صاف را تاب داده

چندان چلکش کاری کنند که بوسے ببر نماند وحید در صفت نعلبندان صفاهان گوید ٥ چلکش بد کان زوالهان است انگشت زدسته در دهان ست - باید دانست لفظ چلکش بفتح جیم عجمی کاف تازی وسین مهمله در آخر بمعنی نشیمن باز وچره وشبه و امثال آن در جهانگیری ورشیدی وبرهان ست وشین معجمه بروزن ترش بمعنی تیک خرد آهنگران وصاحب مصطلحات که بهر دو معنی بشین معجمه آورده بر طبق تصریح جهانگیری وبرهان درست نخواهد بود -

چکاوک بفتح اول وچهارم وبهر دو کاف عربی مرغیست از گنجشک اندک بزرگ وخوش آواز وتاج بر سر دارد بهندی چنڈول گویند ودر جواهر الحروف نوشته که پرنده است از گنجشک بزرگتر وخوش آواز که بهندوستان آن را جل گویند بفتح جیم جیم وبعربی قبره نامند وشارح نصاب بمعنی کلک نیز نوشته ونیز نام نوای از موسیقی وبعضے بمعنی چنڈول که بهندی آن را چکوا گویند گمان برده اند بمناسبت لفظیکه میان چکاوک وچکوا است واین خطا است از رشیدی وبرهان وسراج اللغات -

چچه بالضم بلفظ ترکیب بمعنی قاش وکفگیر کوچک -

چنار بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجه انسان

بشبها از و اخگر بارد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از موید و
برہان و کشف و مدار و بالکسر خطاست -

چہنگ بفتح پنجہ دست و نام ساز و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه لفظ چنگ
را بمعنی پنجہ بضم اول خوانند خطاست از کشف و رشیدی و برہان
و جہانگیری و بہار عجم و مدار -

چہنان بضم و بعضی بکسر گویند کلمه اشارت بعید مگر ضمه قوی است چراکه
در کلام اکثر قدما و بعضے متاخرین چونان بواو دیده شده و این دلالت
صریح دارد که بضم اول است نه بکسر از چراغ ہدایت -

چہناچن بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی آواز تیر و چغاچق از غلطی کاتبان است
از شرح خان آرزو -

چوتره معروفست و جبوتره غلطست بعضی گویند که چبوتره ہندیست و
چوتره فارسی از موید و رشیدی و برہان -

چیلدو بالکسر و یاے معروف و سکون لام و واو مجهول بمعنی انعام این لفظ
ترکی است از لغات ترکی مگر در فارسی جلدو بکسر جیم عربی و
سکون لام و واو معروف شهرت تمام دارد و ظاهر اصل فرس
آن ست -



باب حای مهمله

حاذق بکسر ذال معجمه زیرک دانا و استاد در کار از منتخب و صراح و بدال مهمله غلط

حاتم بکسر تا نه بفتح آن نام سخی مشهور از مؤید و منتخب در بهار بالفتح نادر در سکندری بکسر و میر نور الله در شرح گلستان بکسر تا تصحیح نموده در شرح گلستان خان آرزو نوشته که شعرای متاخرین با ضم و تم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبدالله پسر سعد طائی منسوب بقبیله طے۔

حبشی بفتحتین منسوب به حبش و بسکون باے موحده خطاست از مدار سعدی فرماید ؎ غریب آمدم در سواد حبش ۔۔ دل از دهر فارغ سر از عیش خوش۔

حجامت بکسر خون کشیدن بزخمهای کوچک و استره بشاخ گاو از صراح و بهار عجم و بحر الجواهر و همچنین هر مصدر یکه معنی آن بصنعتی تعلق دارد بکسر است چنانکه صیاغت و خیاطت و دباغت و زراعت و صناعت و صیاغت و غیره و بمعنی موے سر تراشیدن که در عرف مردم مشهور شده در هیچ کتابی نیافته نشد ظاهرا غلط است غائتش اصطلاح متاخرین هند باشد۔

حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشنده با استره منودن از منتخب و درین زمان

حلاق موتراش را ازان مجازاً حجام گویند که در زمانه قدیم این قوم شاخ هم میکشیدند۔

حجله بفتح اول وثانی وثالث مگر در استعمال فارسیان بسکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکه به پیرایه ها آراسته کنند برای عروس بهندی چهپر کهٹ گویند وانچه بعض مردم بضم اول وسکون جیم مشهور کنند غلط است از مدار ومنتخب وکشف وصراح وبهار عجم۔

حذاقت بفتح اول وذال معجمه وقاف بمعنی زیرکی ودانائی از صراح ومنتخب وبدال مهمله غلط است۔

حرکت بفتح اول وثانی وثالث نه بسکون ثانی چنانکه مشهور است لیکن بعضے اوستادان بسکون ثانی نیز نوشته اند مگر بهتر نیست ملا فوقی گوید **بیت** زبس خوش حرکت وشیرین ادا بود ٭ اگر میداد نیزی خوشنما بود ـ بعضی عوام که به تشدید کاف گویند محض غلط است از چراغ هدایت وکشف وصاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش واین مصدر ثلاثی ست که از هیچ صیغه از باب ثلاثی مجرد مشتق نه شده۔

حرف بازگیر حرفی که بے اختیار بنابر اعتیاد از زبان برآید در وقت ترکیب کلام گویند لیکن تنها بازگیر بدین معنی نیست چنانکه گمان برده اند محسن تاثیر گوید

هر جا که هست بیهده گو خوار و ابتر است ✤ چون حرف بار گیر زیاد و مکرر است

حسود بفتح اول و ضم ثانی بدخواه و بسیار حسد کننده از منتخب مدار الفیضین
جمع حاسد و هم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول و ثانی که بمعنی
حاسد شهرت دارد غلط است از خیابان۔

حسب الفرموده غلط است چرا که الف و لام بر کلمۂ فارسی نیارند و حسب الامر صحیح از فرزیل

حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی در بفتح خطاست۔

حطام بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزه گیاه
خشک و ریزۂ هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب و بحر الجواهر و
کنز و کشف و لطائف و در خیابان نوشته که حطام ریزگاه و مراد
از ان مال دنیاست چه مال دنیا بمقابلۂ درجات اخروی یا بعوض انسان
که اشرف المخلوقاتست حکم ریزه کاه دارد بمقابلۂ خرمن هاے
غله کسانیکه بتشدید طا خوانند خطاست۔

حقارت بفتح خواری از صراح و منتخب و کشف و خیابان و بکسر اول که شهرت دارد
بے اصل است۔

حلام بالضم و تشدید لام بچۂ بز و گوسپند و بره و آنچه در مردم بلفظ حلوان
براے معنی بچۂ گوسپند مشهور شده غلط است از منتخب و مؤید و
بحر الجواهر و مدار و کنز و صنا۔

حلان بالضم وتشدید لام بچه بز وگوسپند وانچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه گوسپند مشهور است غلط است از منتخب و موئد۔

حقه مرادف قطعی گویند حقه لعل وحقه گوهر وحقه مشک وحقه معجون و در هند غلبیان را گویند لیکن در کلام شعرای ایران وتوران بدین معنی دیده نشده و اهل ایران عند الاستفسار بانکار آن لب کشوده اند الا میر فضل ثابت و میر امامی در شعر آورده اند ثابت گوید **شعر**
کشیدی حقه در آتش غم سوختی ما را :. مبادا ز عکس دود داوشود نو خط رخ صافت :. میر امامی گوید حقه ریزد عطر از گلهای رنگارنگ او :. خوشتر است از بوی ریحان دود تنباکو مرا۔
ظاهر الفظ هندی بسته شده۔

حق خدا یعنی بحق خدا عالی گر تو بخنجر جفا سر ز تنم کنی جدا :. پا نکشم من از وفا حق خدا که همچنین ۔ حذف بای قسم در کلام اساتذه بسیار بنظر در آمده چنانکه در محاوره گویند جان تو و سر تو و سر پیر جلالای طباطبا یار عزیزی که بود نامش افیون :. جان عزیزت که بود جان عزیزم :. قبر دو سال است کز نفاق عزیزان :. خوار شده است تا نعزیزیش نمیزم ۔ گاهی عوض بای قسم لفظ بر که ترجمه علی است هم آرند سلیم **شعر**

زده گل دست بر دامان حافظ * خورد بلبل قسم بر جان حافظ - فغانی ۵

زان روز که از دست ستم توبه شکستم * سوگند دز تیغم به بر جان دست

وضع با برائے قسم باوصف آنکہ موضوعست برائے معیت و مثال آن

در فارسی و عربی معروفست اغائیش اینکه در زبان تازی مکسورست و در

فارسی مفتوح عرفی شیرازی ۵ بعشوهٔ که زلیخا برید از کف دست

بفتنهٔ که مسیحا گزید از و سر دار - الا باید دانست که این نظر است

چه دست بریدن زنان مصر بدعوت زلیخا بنص ثابت است و دست

بریدن زلیخا دران وقت صورت نه بسته این از عرفی تعجب است

و مضمون مصرع دوم غیر واقع است چرا که عیسیٰ مصلوب نشده

انتهی ایراده وجه ایهام حضرت عیسیٰ بتصلیب بگوش آنعزیز رسیده

که چنین گفته چه این حکایت در تفسیر بیضاوی مفصل مرقوم است

من اراد اطلاع فلیرجع الیه و صاحب جلالین که تفسیر مفید

مختصر است گوید المقتول المصلوب هو صاحبهم ای القی علیه

لشبهه فقتلوه ایاه غائیش اینکه مصلوب یکے از صحاب یهود

بود که بقدرت الٰہی بصورت حضرت عیسیٰ ظاهر شده بود و آنها بوهم

عیسیٰ بر دارش کشیدند پس در منصوص بودن بر دار کشیدن حضرت

عیسیٰ شبه نماند چون دست بریدن زنان مصر بعشوهٔ زلیخا است

که برای برآن منه خود نقشی برآب زده بود فی الحقیقت دست زنان مصر زلیخا بریده نه اینکه زلیخا دست خود بریده پس هر دو ابراز ناشی از غفلت خود است۔

چلفچی
اول حای مهمله رابع جیم عجمی زلیبیار صاحب فرہنگ جہانگیری مصر هر دو جیم عجمی ضبط نموده والا اول ہوالاصح بمعنی طعمه زنہار حلقه زنجیر چلفچی ٭ حباب را دو بیده چو سمار بر درست۔

حوصله
بفتح صاد مهمله بمعنی معده مرغ که بهندی پوٹہ گویند بکسر صاد بانبسکون صاد غلطست از سوند و بهار عجم و مدار کشف و برہان۔

حوالی
بفتح اول و کسر لام و یاے معروف بمعنی گرداگرد چیزے بدانکه لام این لفظ را کسره دادن و در آخر یاے معروف خواندن بتصرف فارسیان است زیراکه در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره بصورت یاست و در استعمال عبارت عربی ہمچنین مضاف باشد بسوی یکے از ضمائر درینحالت الف آخرش بطور الف لفظ علی بیاے تحتانی تبدیل یابد چنانکه در حدیث صحیح بخاری اللهم حوالینا و لا علینا و درین مصرعه بوستان مصرعه حوالیه من کل فج عمیق لام حوالیه را مفتوح باید خواند و مکسور خواندن غلطست از فرہنگ و صراح و قاموس

و بهار عجم وغیره و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر یای تحتانی صیغهٔ تثنیه است بجهت تکریر که بضمیر مضاف شده نونش ساقط شده است آنچه بعضی گمان برند که حوالی بکسر لام جمع حول است چنانکه اهالی جمع اهل این قیاس خطا است زیرا که در لغت استعمال شرط است و قیاس را چندان دخل نیست۔

حیز بالفتح و یای تحتانی مشدد مکسور و بعده زای معجمه کرانه هر چیز و بمعنی مکان از منتخب و سراج و باصطلاح حکما سطحه باطنی جسم حاوی که مماس سطح ظاهری جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی معروف بمعنی مخنث و بمعنی فارسیت از زبان و سراج نوشته که حیز که بمعنی مخنث است بهای هوز صحیح باشد چرا که در فارسی حای حطی نمی آید۔

باب خای معجمه

خاصیت به تشدید صاد مهمله و تشدید یای تحتانی مفتوح طبیعت و خو داثر و در محاورهٔ فارسی بتخفیف صاد و تشدید تحتانی بلکه به تخفیف هر دو درست و صحیح است۔

خبجه بفتح خای معجمه و سکون بای موحده و جیم عربی تمر هندی و بجای

موحده نون نوشتن غلط است از سراج۔

ختلی بالفتح اسپیکه از ختل آورند بالفتح ولایتی است از بدخشان و آن را ختلان نیز گویند بزیادت الف و نون اسپ در انجا خوب پیدا می شود و بعضی اہل لغت نوشته اند که ولایتیست به ترکستان قریب بلخ از برہان و جہانگیری و رشیدی و موئد و مدار و بضم خطاست چراکه ختل بالضم و تشدید فوقانی مفتوح شہر دیگریست بماوراء النہر کذافی المنتخب لب الالباب و ختلی بالفتح بمعنی فریبنده نیز آمده کذافی الصراح و المنتخب و در سراج نوشته که ختلی بالضم منسوب به ختلان و اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب آید در نسبت الف و نون ساقط می شود۔

خجلت بفتحات مصدر است بمعنی شرمنده شدن و خجالت بزیادت الف خطاست از قزل و غیاث و صراح و معتبر۔ طغرا گوید ؎ در کلاه سلطنت پستی ندیدم چون حباب ۔۔۔ از شرم گرد در آب خجلت افتند و در نیست ۔

خجالت بالفتح و خجلت بفتحات شرمندگی و حیا اکثر فارسیان خجلت را بسکون ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و بردن و برداشتن و رسیدن و دادن استعمال کنند صاحب معتبر گوید خجالت از خطاے

عاست اگر اکثر استادان لبسته عرفی گوید ؎ به بخت
بی اثرم آن کند خجالت عجز ٭ که ضعف باه محل زفاف باداماد ضناعت
گوید بیت زراستی نبود شاخهاے بی بررا ٭ خجالتیکه من از
قامت دوتا دارم سعدی فرماید ؎ نشست از خجالت
عرق کرده روے ٭ که آیا خجل گشتم از شیخ کوے -

خجل بفتح اول وکسر جیم بمعنی شرمنده وبفتح اول وسکون جیم بمعنی شرم وحیا داشتن از منتخب وصراح -

خجسته بضم اول وفتح جیم وسکون سین بمعنی مبارک وہمایون وبکسر جیم خطاست از برہان وجہانگیری ومدار وشوند وغیره -

خدمات بکسر اول وفتح دال مہملہ جمع خدمت نه بسکون دال -

خرج بالفتح وجیم عربی بیرون شدن وبرآمدن ضد دخل فارسیان بمعنی مالے که آن را خرج توان کرد استعمال نمایند وبجیم فارسی از غلطی است مگر حالا از کثرت استعمال مردم عیب آن مستور گشت از بہار عجم وغیره -

خرد بکسر اول وفتح دوم عقل وبضم وسکون دوم مقابل بزرگ واین در رسم خط بواو صحیح نیست وبمعنی کم که مقابل بسیار است نیز آمده هرگاه که ماضی خوردن باشد بمعنی حاصل بالمصدر باشد بواو نویسند از

سراج و بهار عجم و موید سعدی فرماید ؎ بیاموز رفتار ازان طفل خرد .:. که چون استعانت بدیوار برد -

خروج بضمتین بیرون رفتن و بمعنی بغی شدن نیز آمده -

خراج بفتح اول محصول زمین و باج و آنچه که بادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بمعنی بکسر خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج بفتح آنچه از تحصیل مزروعات ملک از بادشاهان زبردست بدست آید و آنچه حق صیانت و حفاظت از سود اگران گرفته شود باج است تم کلامه و بضم اول دمل و ریشی که در بدن پدید می آید از منتخب و کنز و صراح و خان آرزو در خیابان نوشته که خراج بفتح با ج در فارسی بکسر شهرت دارد بدانکه طور فارسیان است که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول آن را بکسر اول خوانند در بعضی مواقع چنانکه نثار و دیار و وداع و خراج که در اصل همه مفتوح اول هستند فارسیان همه را بکسر اول خوانند همچنین حذف نای مفاعلة از آخر ناقص کنند چنانکه مدارا و مواسا و محاکا و محابا که در اصل مدارات مواسات و محاکات و محابات هستند همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که بضم است بفتح شهرت دارد و این نوعے از تفریس است چنانکه

عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان نیز تصرفات در الفاظ
از زبانهای دیگر پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نتوان گفت
اگرچه این قاعده در ظاهر مخالف قول اکثری از علماست بلکه معنی
بعضی اقوال خودم نیز است اما آنچه بعد تحقیق و تفتیش به ثبوت پیوست
نوشته اند۔

خرسند بضم بدون واو بمعنی قانع و بمعنی خوش و شادمان و رضی و بواو
نوشتن خطاست از موید و سراج و برهان و جهانگیری سعدی
فرماید ؎ گدائے که بر خاطرش بند نیست ✿ به از پادشاهے
که خرسند نیست۔

خرطوم بضم اول و طای مهمله بمعنی فیل نه بفتح از مدار و صراح اشرف در تعریف
سرما گوید ؎ بر هم بسکه بند شمع سان آب دماغ ✿
هر که بینی چو فیل کنون بود خرطوم دار۔

خزانه بکسر صحیح و بفتح که مشهور است خطا چنانکه محققان ظریف گفته اند
الخزانه لا تفتح و در کشف نوشته که خزانه بالکسر خانه که در وی مال نهند
و در صراح بالکسر بمعنی گنجینه و خزاین جمع آن و در منتخب و قاموس
بالکسر بمعنی گنجینه و گنجینه داری و در موید و مدار و لطائف
و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانه بمعنی مال فی نفسه و کثیر مجاز

باشد باطلاق ظرف بر مظروف یا باطلاق مصدر بر مفعول۔

خطپاکی خطے کہ بعد از فراغ محاسبہ بدست آرند و آن را مفاصا نیز گویند و در ہندوستان بفارغخطی شہرت دارد بہار عجم۔

خطاء بکسر اول و سکون دوم و ہمزہ بمعنی گناہ مگر فارسیان ہمزہ را بالف بدل کنند و بالفتح گناہ کردن و نارا است کہ آن نقیض صواب ست و گناہے کہ بے ارادہ باشد و بدین معنی بمد ہمزہ نیز آمدہ است از منتخب و صراح و بفتح و بدون ہمزہ نام شہرے ست مابین ترکستان و چین و توران سعدی فرماید ؎ نہ بینی کہ چشمانش از کہربا ست دفا جستن از تنگ چشمان خطاست۔

خفچاق بالفتح و جیم فارسی قومیست از ترکان صحرا نشین و دشت خفچاق دشتے ست کہ دران قوم خفچاق بود و باش دارند و آنچہ بعضی گمان برند کہ خفچاق نام جایا نیست خطاست از لغات ترکی تحقیق نمودہ شد۔

خفقان بفتحات ثلاثہ نام مرض و بسکون ثانی خطا از مزیل و منتخب و کشف و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ خفقان بفتحات مگر فارسیان بسکون ثانی نیز آرند بمعنی طپیدن دل۔

خفاجہ در برہان و منتخب و سراج نوشتہ است کہ خفاجہ بفتح اول و جیم

عربی قبیله ایست در عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم راهزنی
میکنند و بجیم فارسی غلط است ۔

خفگی بفتح اول و ثانی صحیح است و بسکون ثانی چنانکه در مردم مشهور شده
خطاست در اصل بمعنی افسردگی گلوست و بمعنی ضبط غضب و آزردگی
خاطر مجاز باشد ۔

خلاب بفتح صحیح است نه بکسر بمعنی آب و گل که در راهها میشد از کشف و
صراح و جهانگیری و موید و رشیدی و در خیابان نوشته که خلاب
بالکسر و قبل بفتح زمین گلناک که پا در ان بماند و بدشواری بر آید و بعضی
نوشته آب و گل که گنده شود ۔

خلعت بالکسر جامه دوخته که کسی را پوشانند و بفتح خواندن خطاست از
قاموس و موید و کشف و منتخب و مدار و لطایف و سروری و شارح
فاضل نوشته که خلعت بالکسر است چون ماده این لفظ خلع است
بفتح اول بمعنی کندن و رخت و کشیدن کفش وغیره و وزنیست
که در اصل خلعت جامه شد که از تن خود کشیده بدیگرے دهند در
بهار عجم خلعت بالکسر جامه که از تن خود کشیده بکسے دهند و در
عرف جامه که ملوک و را شخصی بخشند و آن کم از سه پارچه نباشد

خلش بفتح اول و کسر لام بمعنی خلیدن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل

دو بفتح لام خطاست از برہان۔

خلاصی این لفظ غلط است چراکه خلاص بدون یا خود مصدر است از تالیفات نور اللہ خان آرزو و بعضی گویند جائز باشد چراکہ این نوع از تصرف فارسیان است چنانچہ یحیی شیرازی گوید بیت سفر از غم خلاصی کے دہد محنت نصیبان را ٭ ہمان در بحر باشد گرچہ کشتی برکنار آید۔

خمیازہ حالتیست کہ از سستی و کاہلی کشیدگی در بدن پیدا شود و آنحالت بناچار ہست بالاکشیدن بتازی تمطی و تطاوی حملہ مشہد گویند مرزا طاہر وحید ؎ ز شوق وصل تو خونم ہمیشہ در جوش است ٭ بیاد قد خمیازہ ام در آغوش است ہم بمعنی فازہ آرند صائبا میکند چرخ ستمگر بشکر خند حباب ٭ لب مخمور بخمیازہ اگر باز کنم صیبی ؎ بینی کہ چشم و دلم را بگریہ خود اوست ٭ شکر لبے ست کہ خمیازہ شکر خند ست۔ حق تحقیق اینکہ خمیازہ و فازہ عام است کہ بر دہن درہ کہ آن را در ہند جمہای گویند و برکشیدگی بدن اطلاق کنند بلی خمیازہ و دہن درہ بیشتر معًا واقع شود صاحب جہانگیری فازہ بمعنی دہن درہ و خمیازہ تازی آن نوشتہ۔

خنشی بضم و ثائے مثلثہ مفتوح بمعنی شخصیکہ علامت مرد و زن ہر دو

داشته باشد از منتخب صراح و در برهان بسریانی سیرش را گویند
آن چیزیست که کفش دوزان بکار برند و ضمه این چنانکه مشهور است
غلط محض است یعنی گویند کسانیکه آلت مرد و زن هر دو نداشته باشد
از برهان -

خودک
از اکبرنامه علامی فهامی در رشیدی بمعنی خلجان خاطر و حسد و خشم
معلوم شد و میر نوراللہ در شرح مثنوی معنوی پریشان طبیعت
از ملاحظه امر ناملایم نوشته مرزا دارا جیبی یا ۵ در عالم هستی هم هرگز نشود
رام - با آنکه زخود رفته است از من خودکی دارد بعد تحقیق آنچه معلوم شد
بعد خا واو نیست بعد دال بعضی دا و آرند و بعضی نه -

خورشید
بکسر شین و یاے مجهول است مگر معروف خواندن آن فصیح و بعضی
از متاخرین در لفظ خورشید نوشتن واو تجویز نکرده و کسانیکه بفتح شین
خوانند خطاست از مدار و برهان و مزیل و در رشیدی نوشته که خر
بضم بمعنی آفتاب و شید بمعنی روشن چون خور بمعنی آفتاب تنها
استعمال کنند بواو نویسند بجهت امتیاز از خر بالفتح که ترجمه حمار است
و چون با شید ضم کنند بے واو نویسند -

خوش
بالفتح خاے معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله و سکون شین معجمه بمعنی شاد
و خوب و بالضم خا غلط لهذا خوش با سرکش و غش قافیه کرده اند نه باهش

وتلش و مش از خیابان ولفظ خود نیز بفتح خای معجمه و واو معدوله و سکون دال است لهذا خود را با بزقافیه کنند چنانچه سعدی فرماید ؎

پس پرده بیند عملهاے بد ۞ هم و پرده پوشد به بالاے خود ۞ بسندان

دلی روے در هم مکش ۞ به بندی پریشان مکن وقت خوش -

خهی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل خه بود و آنچه مردم خهی را بقیاس زهی بکسر خا خوانند غلط است از سراج و موئد سروری و برهان نعمت خان عالی گوید مصرع زهی تصور باطل خهی خیال محال -

خیره کش بالکسر و یاے معروف و ضم کاف عربی ناحق کش و بی سبب کش و آنچه در موئد بمعنی ضعیف کش نوشته خطاست از بهار عجم و سراج و در رشیدی و برهان و سروری بمعنی بیجا و بیباک و ظالم -

خیو بفتح اول و ضم تحتانی و واو معروف آب دهن از موئد جهانگیری و در برهان نوشته که بالکسر و یاے معروف است و بفتح اول و ضم تحتانی نیز صحیح باشد و در سراج اللغات نوشته که خیو بفتحتین و قیل بکسر اول و ضم دوم آب دهن و اینکه در برهان بکسر اول و سکون دوم نوشته خطاست -

خیمه بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چراکه این لفظ عربیست و در عربی

یاے مجہول ہیچ جا نیامده مگر در حالت اماله از موئید و مزیل و کشف و سرورى و در بہار عجم نوشته که خیمه بالفتح بلفظ زدن و کشیدن و برکردن و برپا کردن و نصب کردن مستعمل و بلفظ افگندن ہم آمده -

باب دال مہملہ

دالان اصح و دلان بہ تشدید لام بدون الف خطاست بمعنیش معروف از موئد و کشف و برہان -

دبہ بالفتح و تشدید صحیح و بضم خطاست بمعنی ظرفے چرمین که از چرم خام باشد اکثر دران روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بہار عجم -

دعوات بفتحتین جمع دعوت که بمعنی دعاست از خیابان و بسکون عین خطاست -

دکان بضم و تشدید کاف معرب دکان که بہ تخفیف است از رساله معربات و مدار و منتخب و کنز و موئید و در خیابان نوشته که دکان بہ تشدید کاف و تخفیف آن صرف صحیح و دوکان بواو محض غلط است و قیاس بر دنیا که در اصل دنیا بود بہ تشدید نون بیجاست زیرا که قیاس در زبان پیش نمی رود مگر در صورت آمدن لفظ و در

بهار عجم نوشته که دکان به تشدید است فارسیان به تخفیف خوانند و نوشتن و خواندن آن بزیادت واو خطاست صائب گوید ٥ نمی زنند بسنگی شکست گوهر هم ٭ پی رواج متاعی دکان بگیرند سلیم گوید ٥ زنهار که از دکان ایام ٭ آتش نخری که آب دارد۔

دمار بفتح دال بمعنی هلاک از منتخب در فارسی بکسر اول شهرت دارد از عالم اخراج و رواج و این نوعی از تفریس است و تفصیل این معنی در تحقیق لفظ اخراج گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بدماغ درم شهرت دارد غلط محض است۔

دنیوی بضم دال و سکون نون و فتح یا و کسر واو منسوب بدنیا بضم اول و کسر نون و سکون غلط است و دنیاوی بسلامت داشتن الف نیز جایز از صراح و ابن حاج نوشته که دنیاوی بواو و دنیائی به همزه هر دو غلط است۔

دوات لفظ عربی ظرفی که دران سیاهی کتابت نگاه دارند و کسانیکه دوات بدو الف خوانند خطاست و بفارسی آمه خوانند بر وزن خامه از بهار عجم نعمت خان عالی گوید ٥ زبحر محبت اگر قطره کنی بدوات بجای هر لفظی گوهری کنی تحریر۔

دوچار بر وزن خمار بمعنی مقابل و با ظهار واو خطاست از برهان غنی گوید ٥

خود را از انچه هست نماید زیاده تر* چون چشم احول آنکه بین میشود دوچار
نعمت خان عالی گوید ع گر گے دشبر چون به حلیمی نشوی دوچار
در بر خوری همچو خودی بے جگر شوی۔

دیرسال و دیرگاه و دیرگاهان و دیرباز بباے موحده بمعنی درازی زمان و مدت و زمان دراز و قدیم خطاست صحیح بمعنی دیرپاز بباے تحتانی بجاے موحده و لفظ یاز مشتق از یازیدن که بمعنی حرکت کردن و دیرباز غلط محض بلکه خطای فاحش است از سراج اللغات و جوهر الحروف۔

باب ذال معجمه

ذات بمعنی صاحب و خداوند و بمعنی هستی و حقیقت هر چیز و نفس هر شی و مونث ذو بمعنی طرف و جانب و لفظ ذات عربیت در حقیقت اسم اشارتست که های وقف داخل آن شده است و اصل و ذاه بود چون ها جزو کلمه گردید بتا مبدل گشت ذات گفتند و معنی اصلی لفظی لفظ ذات مشار الیه است چون هستی هر شی مشار الیه میباشد لهذا بمعنی خداوند و هستی هر چیز مستعمل از شرح نصاب که از مولانا یوسف بن مانع است و کنز و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستعمل است غلط است زیرا که بدین معنی فقط جاتست بجیم و آن لفظ هندی الاصل است و

سبب غلط بودنش آن باشد که ذال معجمه در ہندی نمے آید
پس ظغرا که در شعر خود لفظ اجات را ذات بذال معجمه فہمیده اورده است
خطا کرده نم کلامه و صاحب غیاث گوید که لفظ ذات بمعنی قوم
بذال معجمه نوشتن خطا ست بهتر آن است که زات بزاے معجمه
نویسند چرا که ذات سفر دجات باشد که بهندی قوم است یا بذال جیم
عربی بزاے معجمه و قطع نظر از نیست تفرس جیم جات را بجهت
فصاحت بزاے معجمه بدل کرده ذات خوانده شود۔

ذروه بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه از منتخب و صراح و
کشف و در کنز بالا ترین موضع چیزے بزاے هوز نوشتن و
بالفتح خواندن خطا است۔

ذوالفقار بفتح صحیح است نه بکسر فا نام تیغ حضرت علی کرم الله وجهه تحقیقش اینکه
شمشیر عاص بن منبه که روز جنگ بدر کشته شده بحضرت رسول صلی
الله علیه و آله وسلم منتقل شده از پیغمبر بمرتضی علیؑ از منتخب و کشف و قاموس
و صراح و مترل فقار بفتح فقار استخوان مهرهای پشت از گردن تا کمر
کذا فی المنتخب چون بر پشت شمشیر ندکور قطار مهرهای پشت یعنے
عدیم لا از نفارع ساخته شده بود لهذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکه
صاحب قاموس بهمین معنی اشارت کرده سیف منقر کمعظم فیه

جز در مصطلحات عن متنش ظاهر دانچه درین زمانه نقل ذوالفقار
شمشیر دو زبانه سازند تخیلات بر غلط بعضی متاخرین است۔

باب ے راے مہملہ

راہدار بمعنی خوشش رفتار خطاست و صحیح راہوار است بواو در رہوار نوعی
از رفتار است کہ بسیار ہموار بود و صاحب این رفتار را نیز گویند
از سراج۔

رالبطہ بکسر موحدہ صحیح است و بباے موقوف خواندن خطاست انچہ
بان چیزے را بچیزے بندند لہذا بمعنی علاقہ مستعمل ست۔

ربیع الآخر بفتح خاے معجمہ صحیح است نہ ربیع الثانی کہ در استعمال عام است چرا
کہ استعمال عرب بیشتر ربیع الآخر است و بعضی گویند کہ اطلاق
لفظ ثانی انجا کنند کہ براے آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیہ
شہور اینماہ در آخر فصل ربیع واقع شدہ بود لہذا باین اسم مسمی گشت
از رسالہ علم نجوم کہ بسیار معتبر بود نوشتہ شد۔

رجاء بفتح اول و بعد الف ہمزہ بمعنی امید و امید داشتن و بمعنی ترسیدن
نیز آمدہ و بغیر ہمزہ جانب و کنارہ چیزے مثل کنار و آسمان و کنارہ
چاہ و بکسر چنانکہ مشہور شدہ خطاست از شرح نصاب صراح

ولطائف ومنتخب کنز۔

رحمان مشتق از رحمت صیغہ صفت مشبہ بمعنی آن بخشایندہ و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بر دیگرے روا نیست بخلاف رحیم زیرا کہ حق تعالی امر کردہ ہست قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن پس ازینجا ثابت شد کہ رحمن ہم مثل لفظ اللہ کہ اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کردہ در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا کہ رحمن یکے از نام ہای مسیلمۃ الکذاب ہم ہست و آن کافر بودہ کہ دعوی نبوت کردہ پس نوشتن و نہ نوشتن الف بجہتہ تمیز و تفرقہ باشد دیگر آنکہ در نوشتن الف اتباع خط قرآنی ست از شروح نصاب و صراح وغیرہ۔

ردی بفتح اول و کسر دال و یاے مشدد بر وزن فعیل ضد جید و بہ تشدید دال مکسور خطاست از مزیل اغلاط۔

رذالہ بضم اول نقل چیزے کہ خلاصہ آن از و کشیدہ باشد کما فی القاموس و مجازاً بمعنی ناکس و فرومایہ و بفتح اول نیز آمدہ درینحالت مصدرست بمعنی ناکس و فرومایہ شدن کما فی القاموس و المنتخب درینصورت اگر بقیاس زید عدل مصدر بمعنی صفت گرفتہ بمعنی ناکس و فرومایہ گویند جایز باشد چنانچہ در مدار بالضم و در کشف بفتح ست و رزالہ

بکسر اول و زاے هوز چنانکه شهرت گرفته بایں معنی در هیچ کتاب
معتبر یافته نشده۔

رسام بالفتح و تشدید نقاش و مصور مشتق از رسم که بمعنی نقش کردن است
از کشف و منتخب در برهان و کشف نوشته که نام نقاش و نام
آهنگر است این قول هر دو خطاست۔

رقبه بفتحات را و قاف و باے موحده بمعنی گردن و بمعنی بنده و عبد و
کسانیکه بسکون قاف خوانند خطا اند اگر بفتح اول و سکون بمعنی زمینکه
نزدیک آب باشد از منتخب و بحر الجواهر و مدار و حالا مطلق زمین متعلقه دیه را گویند

رقعه بضم اول و سکون قاف و فتح عین پارچه جامه و کاغذ و مردم از بی اتفاقی که بتشدید قاف بدو

رنگریز این لفظ بزیادت یاے تحتانی غلط است و صحیح رنگرز است از کشف
و سروری و موید و مدار و در سراج نوشته که رنگریز بزیادت
یاے تحتانی بجاے رنگرز غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور
و معمار گویند صحیح باشد۔

روان بفتح بمعنی فی الحال و زود و بمعنی هر چیزیکه نابع و جاری باشد
و بمعنی روح و جان و نفس ناطقه را گویند و جان روح حیوانی را
گویند و نفس ناطقه را روان از آن گویند که همیشه در حرکت فکر است
و کسانیکه لفظ روان را بمعنی روح بضم خوانند خطاست از رشیدی

وکشف و مدار و سروری و لطائف از رسالهٔ معراجیهٔ شیخ ابو علی سینا منقولست که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی

رهانیدن بفتح نه بکسر خلاص کردن از کشف و موید۔

باب زای معجمه

زار مکان روئیدن و بمعنی انبوهی و بسیاری هر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از برهان و در لطائف بمعنی عجز دانده و در سراج نوشته که زار بمعنی مکان و انبوهی چیز چنانکه لاله زار و گلزار و بازار که بمعنی جای کثرت باست که مخفف ابا بمعنی طعام باشد و همچنین کارزار بمعنی جنگ که محل کثرت کار است پس اینکه مکان روئیدن گفته خطاست و بمعنی ضعیف چنانکه زار و نزار گویند بدون لفظ نزار بدین معنی دیده نشد و زار در عربی بمعنی آواز نیز آمده پس زاری بیای نسبت بمعنی آواز و فریاد بود و اینکه عاشق زار و گریهٔ زار بمعنی بسیار استعمال کنند پس بدین معنی پارسیست و بمعنی نالهٔ عربی۔

زبان عضو معروفست و روزمره قومی و این لفظ در مدار بفتح و در رشیدی لفظ زبان بضم اول نوشته بتخصیص ضمه خطاست بفتح نیز آمده بلکه بلهجهٔ ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند۔

زدودن بضمتین زنگ از چیزی دور کردن و صاف و روشن کردن آئینه و تیغ و غیره از مدار و موید و کشف و در برهان و جهانگیری بکسر اول و ضم ثانی و در سراج اللغات بکسر اول و ضم اول هر دو صحیح گفته۔

زمام بکسر اول مهار شتر و رسنی که در چوب بینی شتر بندند بفتح خطا است از منتخب و مدار و موید و سروری و کشف و بهار عجم۔

زوج بالفتح بمعنی جفت خواه مذکر باشد و خواه مونث مگر فقهای متاخرین در مونث ها زیاده کرده اند و زوجه گویند اگرچه نزد اهل لغت نیست و این جا ح نوشته که هر دو نر و ماده مجموع را زوج گفتن خطا است زیرا که هر واحد را از نر و ماده زوج باید گفت و هر دو مجموع را زوجان یا زوجین باید خواند و زوج بمعنی عددیکه چون آن را نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت۔

زه وزاد بفتح اول دواد عاطفه بمعنی بچه و فرزند و مراد ازین اهل و عیال بعض عوام زهو ذات گویند و این خطا است از جهانگیری و رشیدی۔

باب سین مهمله

سائیس بروزن فائید غلط است و سائس بروزن خائس سیس و سیں بروزن رئیس تیماردار اسپان از سراج و موید و مدار و بهار عجم۔

سان لفظ فارسی است بمعنی رسم و عادت و سلاح و سامان انکه میگویند بادشاه سان لشکری بیند مراد از دیدن سلاح و سامان لشکر است شان لشکر که درین مقام بشین معجمه میگویند بقول اہل لغت و محاورہ دانان غلط است تنقیح اثر ۵ دیدچند انکه سان لشکر افلاک را بر انجم ولان لعض منش نشد هرگز عیان۔

سبا بفتح نام شهر بلقیس که در نکاح حضرت سلیمان علیه السلام آمده بود و بکسر غلط است و شهر مذکور در ملک یمن است در اقلیم اول و نیز نام پدر عبداللہ از منتخب و مدار و کشف و موید و برہان۔

سبلت سبلت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی بروت یعنی قوسے لب از منتخب و بحر الجواهر و مزیل الاغلاط و بسکون دوم نوعے از نفرس نشید دو در برہان و سراج بکسر اول و سکون دوم نوشته اند و بالضم چنانکه مشهور باشد خطا است۔

سبحه بضم دانهاے در رشته کشیده که بعرف آن را تسبیح گویند و بالفتح خواندن خطا است از صراح و بهار عجم و منتخب و کشف۔

سبابه بالفتح و تشدید انگشتے که قریب نر انگشت ست چون در عربی سب بالفتح بمعنی دشنام باشد در ایام جاهلیت در عرب رسم بود که چون کسے را دشنام دادندے بجانب وی باین انگشت اشاره

میکردند و بهمین جهت این را سبابه گویند و کسانیکه سبابه را بالضم خوانند خطاست و اهل اسلام سبابه را سبحه نام کرده اند بضم میم و فتح سین مهمله و کسر بائے موحده مشدد و حائے مهمله از شرح نصاب و مدار و کشف و بحر الجواهر۔

ستودن بکسر اول بضم اول هر دو بمعنی مدح کردن از سروری و برهان و جهانگیری و موئید و در سراج اللغات نوشته که ستودن بکسر اول صحیح است چراکه ستائش حاصل بالمصدر است دلالت بر کسره دارد۔

سجاف بکسر اول بدون نون انچه بر اطراف جامها دوزند و سنجاف بالفتح و نون چنانکه مشهور است خطا باشد از بهار عجم و مزیل الاغلاط۔

سداد بفتح اول راستی و درستی در کردار و گفتار راست و درست شدن از مدار و منتخب و لطائف و کشف و صحاح و بالضم اول باینمعنی چنانکه مشهور شده غلط است چراکه سداد بالضم مرضیست که بآن بینی و سینه بسته شود۔

سراب بالفتح انچه در ایام گرما مسافر تشنه را بتابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید و گاهے در شب مهتاب نیز باهمچنین مے نماید از منتخب و لطائف و بهار عجم و صراح و غیرها بالضم خواندن خطاست۔

سرعت بالضم بمعنی شتاب و مولانا یوسف بن محمد تع در شرح نصاب نوشته اند

که فی الحقیقت معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب ترجمه
عجلت است و معنی سرعت زود کردن کار است و فرق میان سرعت
و عجلت آن است که سرعت عمل بسیار کردن ست در زمان اندک
و عجلت که شتاب باشد کردن کار است پیش از هنگام لیکن هر دو بجای
همدیگر مستعمل می شوند و در منتخب است که سرعت شتاب کردن بکاری
در اول وقت و آن محمود است و عجلت شتاب کردن پیش از وقت
آن مذموم است۔

سپرست بمعنی خادم کسانیکه می‌دم گویند خطاست برهان و غیاث اللغات

سراد ق بالضم اول و کسر لام سرپرده و شامیانه از مدار و مؤید منتخب و بعضی
نوشته که این معرب سراپرده است و این قول جای تامل ست۔

سپرن گاه بمعنی شقیقه غلط است صحیح سرونگاه بواو معروف ست و سرون بفتح
اول و ضم ثانی جای رستن شاخ حیوان را گویند و سرونگاه موضعیکه
از انجا شاخ حیوان برآید و انجا را بالعربی شقیقه و بهندی کنپٹی گویند
شرح سکندرنامه از خان آرزو۔

ن

سروچراغما مثل چلچراغ بوده و بعضی از تازه گویان این را در اشعار خود بسته اند
الا صاحب بهار عجم گوید که این در کلام قدما یافته نشد بهار عجم۔

سنبقایه بکسر ضم[illegible] یاے تحتانی پیمانه آب و ظرفی که در آن آب غله

وجای آب از منتخب و کشف مصطلحات و اینکه در مساجد خزانه آب می باشد باید که آن را سقایه گویند و اینکه مردم ستاده بفتح اول و واد گویند خطا باشد طغرا شعر در بن سقایه زمظفری سپهر که تشنه گشته سحر آب میخورد -

شقیفه بکسر اول و کسر قاف صحیح ست و عوام که بجای آن شگوفه گویند خطا ست چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شگوفه بسته اند و حقیقتش این ست که سقیفه ایوانی بود پنهان که عرب برای مشوره های باطل در آن جمع می شدند و مجاز آ مشوره و سخن بیهوده را گویند از منتخب -

سلجم بالفتح معرب شلغم و بشین معجمه خطا ست چرا که در تعریب شین معجمه مهمله بدل میشود از رساله ابن حاج -

سم الفار بالفتح و میم مشدد مضموم و سکون لام و بعده فا نوعے از زهر ست و آن سنگے باشد سپید و زرد و سرخ بهندی سنکهیا گویند و معنی لفظی آن زهر موش است چه سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از غلطی آنرا سنبل کهار گویند از منتخب -

سهولت بفتحتین بمعنی آسانی و بعضی مردم که سهولیت بزیادت یای تحتانی گویند خطاست -

سعی بفتح اول و سکون عین و بعضی مردم از سبب افغانی بفتح اول و کسر عین

گویند دویدن میان صفا و مروه هفت بار و این هم از لوازم حج است
و شتاب کردن و کسب کردن از صراح و مجازاً بمعنی کوشش هم
از بے التفاتی بفتح اول و کسر ثانی گویند سعدی فرماید ؎
رعیت پناها دلت شاد باد ٭ بسعیت مسلمانی آباد باد -

سهیل بضم اول و فتح ثانی نام ستاره معروف و بکسر ثانی خطاست چرا
که این بر وزن صیغه تصغیر ست از منتخب و غیره -

سیما بالکسر نشان و علامتی که شناخته شود بدان خیر و شر و مجازاً بمعنی
پیشانی مستعمل ست چرا که علامات خیر و شر در پیشانی مفهوم مے شود
از سروری و موید و صاحب بهار عجم نوشته که بمعنی نشانها که از
کثرت سجود در پیشانی پیدا مے شود و مجازاً بمعنی پیشانی و صاحب
منتخب نوشته که بمعنی نشان و علامت و در مصطلحات نوشته که
سیما لفظ عربی ست بمعنی نشان و علامت - کما قال الله تعالی
سیماهم فی وجوههم من اثر السجود دیگر فارسیان مجازاً بمعنی
پیشانی استعمال میکنند و سیما بالکسر و تشدید یای تحتانی فنون معنی
خاصه و خاص و کسانیکه باین معنی بالفتح خوانند خطاست -

سیلاب بیاے مجهول بمعنی سیل از موید و صاحب برهان نوشته که بالفتح
نه بکسر و همین صحیح ست -

سیه چرده معشوق درین تقسیر تامل است سیه چرده بمعنی زنگ ست و سیه چرده سیه رنگ و در شعر کلیم که سیه چردگان واقع است مراد از معشوقان سبز رنگ هند است نه مطلق معشوق و در برہان و گاہے از سیه چرده مراد باشد شخص ملیح سبز رنگ ۔

سیلی آن باشد که انگشتان دست راست کنند و نرمه دست تیغ وار برگردن مجرمان و بے ادبان زنند عوام بغلط سیلی را طمانچه زدن خیال کرده اند بهار عجم ۔

سید بالکسر یاے معروف بمعنی گرگ درنده و بالفتح و یاے مشدد مکسور بمعنی پیشوا و مهتر قوم و سردار و بهمین معنی به تخفیف تحتانی بروزن فید نیز آمده چرا که تخفیف یاے مشدد جایز است چنانکه میت را به تخفیف میت خوانند بروزن بیت و کسانیکه بیاے مشدد و مفتوح خوانند خطا ست ۔

سیاوش بکسر اول ضم واو و بعده شین معجمه صاحب بهار عجم نوشته که بفتح واو است و در سراج اللغات نوشته که بکسر اول و ضم واو هر دو صحیح و سیاوش بواو معروف بروزن روپوش نیز درست نام پسر کیکاوس و در شمشیر خانی مسطور است که سیاوش پسر کیکاوس بسبب بهتان مادر حقیقی خود از پدر رنجیده شده نزد

افراسیاب که مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش
شده دختر خود را در نکاحش داد بعد چندے باغوای اماد دیگرش از
دست افراسیاب بناحق کشته شد تم کلامه در کتابی بنظر آمده که
سیاوش بغایت خوش منش وعیاش بود لهذا مجازاً از لفظ سیاوش
معنی خوش وشادمان مراد دارند۔

سیحون بفتح اول وحای مهمله نام رودیست وصاحب لطایف نوشته
که رودیست میان اندجان وسمرقند ودر مدار نوشته که نهر سند است
بعضی گویند که آب سند ست وفغانان آن را اباسین وهندیان
نیلاب واکثرے دریای اٹک گویند واٹک قلعه ایست برکنارهٔ دریائے
مذکور وبعضی گمان برند که رود گنگ ست از تحقیقات خان مغفور
عبدالکریم خان در کشف نیز همین اختلاف ست وصاحب منتخب نوشته
که نهریست بماورا النهر ونهریست بهند۔

سیاه بمعنی غلام حبشی از سراج اللغات۔

باب شین معجمه

شاخ بن لفظ بن اکثر بمعنی درخت مستعمل شود چون گلبن وخاربن لیکن تنها
مستعمل نیست واز ترکیب شاخ بن مستفاد می شود که تنها نیز آمده باشد

درینصورت لفظ شاخ مضاف بسوے بن باید خواند والا بے معنی شود۔

شات گوسپند و این لفظ را اکثر بناے مدوره نویسند از لطایف

شادمند این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد صفت است بمعنی شاد شونده پس بلفظ مند که بمعنی صاحب است این ترکیب درست نباشد بجاے آن سازمند صحیح است از تحقیقات خان آرزو و صاحب غیاث گوید که اگر مخفف شادی مند گویند درست می توانند شد۔

شجاعت بفتح صحیح است و بضم غلط فونیست متوسط میان جبن و تهور از مزیل الاغلاط و منتخب و صراح۔

شحنه بکسر اول و سکون حاے مهمله و فتح نون مردیکه او را بادشاه براے ضبط کارها و سیاست مردم در شهر نصب کند بعبارت آنرا کوتوال و حاکم گویند و این لفظ بفتح غلط است از قاموس و صراح و منتخب و مزیل الاغلاط و بهار عجم و صاحب خیابان گوید که شحنه در مدار الافاضل بفتحتین گروهے نگهبانان شهر و پاسبان بسکون حا استعمال نمایند غزالی شهیدی گوید ۵ جور کسی پسند شد شحنه عشق را که او ٭ کرسی دار عاشقی کرد قد خمیده را۔ صائب گوید ۵ بیکند کار خرد نفس چو گردید مطیع ٭ دزد چون شحنه شود امن کند عالم را

شنزخان شنزخانه حذف هاے خانه در دیگر مواقع مثل گاو خانه و مثال آن جایز نیست شعر سلیم ؎ بحر از موج دفت احسانش ❊ میدهد یادی از شنزخانش ❊ فوقی یزدی نیز گوید ؎ کف زنان شیر شنزخان جنون هرگه کنی ❊ مبنی انجا کرده خواری نوک عزت را اظهار - و در کتاب نگارستان نیز بنظر رسیده -

شعشعه بفتح هر دو شین معجمه و سکون عین مهمله اول و فتح عین مهمله دوم بمعنی روشنی آفتاب و تاب آمیختن شراب و بمعنی شراب نیز گفته انداز مدار و منتخب و کسانیکه بیک عین نویسند خطاست و صاحب منتخب نوشته که بمعنی پرتو و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده - خواجه حافظ فرماید ؎ بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند ❊ باده از جام تجلی بصفاتم کردند -

شعله بالضم در عرش و زبانه آتش و بفتح خطاست از منتخب و موید و کشف و صراح - ملا طاهر غنی گوید ؎ بفتد پرتوی بر ماه گر از شمع رخسارش بگردش هاله همچون شعله جواله میگردد -

شعری یمانی ستاره ایست روشن که بطرف جنوب تابد چون یمن بطرف جنوب واقع است به یمن نسبت کردند و بعضی نوشته اند که غروب او بطرف یمن باشد و بعضے نوشته که شعری یمانی سهیل را گویند و این

خطاست چراکه از تذکره نصیرالدین طوسی و شرح جغمینی فارسی همین
واضح می‌شود که سهیل سوای شعری یمانی ست در برجندی شرح
بست بابی نوشته که شعری یمانی را شعری عبور نیز گویند۔

شفاء بکسر اول در آخر همزه صحت و تندرستی بعد از مرض و نام کتابی که از بوعلی سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم معقول است مثل منطق و حکمت و طب و بفتح اول و بی همزه آخر عمر و کناره طرف هر چیز پس بهر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست از بهار عجم و کشف و ابن حاج و صراح و منتخب۔

شفوی بفتحتین منسوب بشفت که بمعنی لبست چون شفت در اصل شفته بود ها را در حالت نسبت بواو بدل کرده شفوی گویند چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از منتخب غیره در صراح و هم در منتخب نوشته که شفهی درست نباشد چنانکه مشهور شده و صحیح شفهی ست و شفوی با دفا و هم ست۔

شکوی بالفتح و در آخر الف مکسوره بصورت یاء زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری بمعنی گله کردن و گله از صراح و منتخب و شکوه بهای هوز نوشتن خطاست۔

شکیب بکسر شین و یای مجهول بمعنی صبر و آرام و بفتح خطاست از موید

وکشف و برہان و سراج و جہانگیری۔

شگفت بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بمعنی متعجب و عجیب و غریب و بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی وا ہم کشودن غنچه از برہان و مدار و موید و رشیدی و جہانگیری و در سراج نوشته که شگفت بکسر تین و کاف عربی بمعنی تعجب و بضمتین بمعنی واشدن گل و بهر دو معنی بکاف فارسی شہرت دارد و انچه بتحقیق پیوسته تفاوت السنه است بهر دو کاف صحیح است سعدی فرماید

تبسم کنان دست بر لب گرفت :. که سعدی مدار انچه دیدی شگفت

شله بضم اول و فتح لام مخففه نوعے از طعام که برنج را در آب گوشت بطور هریسه می پزند و نا واقفان این دیار آن را شوله گویند بواو مجهول و صاحب غیاث گوید که بعضے لغات بضم و تشدید لام گویند آن برای معنی مذکوره بکره و بعض خطا چرا که شله بضم و تشدید لام بمعنی لته حیض آمده است و بمعنی فرج زن و بمعنی بت و بت پرست نیز بفتح اول و تشدید لام جای سرگین انداختن و بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این تحقیق از رشیدی و موید و مدار و برہان و جہانگیریست و در سراج نوشته که شله بضم اول و فتح لام نوعے از طعام معروف و اینکه در ہندوستان شوله بواو مجهول شہرت دارد اصل آن دیده نشده و

بضم و تشدید لام فرج زنان و جای پلید بھا که در کوچه باشد و للنه خون حیض بعضی با معنی بفتح اول گفته اند و این اقوی ست ۔

شمه بالفتح و تشدید در عربی بمعنی بوسے اندک و یکبار بوئیدن چیزے و بکسر اول و فتح میم و در فارسی شیر که بهندی ملائی گویند و برای معنی اول بالکسر غلط است از موئد و کشف و منتخب و برهان و جهانگیری ولطایف و در سراج نوشته که شمه بکسر اول و فتح میم بمعنی شیر و بالفتح و تشدید میم که بمعنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد ماخوذ از شم که بمعنی بوئیدن مجاز او در فارسی بمعنی اندک کم مستعمل شده ۔

شورغال که بمعنی روزینه مشهور است این لفظ غلط است چرا که در کتب یافته نشده و در مدار نوشته که سیورغال بضم سین مهمله ضم یاے تحتانی و واو معروف و غین معجمه بمعنی مدد معاش و در لغات ترکی بفتح اول و واو معدوله و سکون راے مهمله بمعنی انعام نوشته است ۔

شیث بالکسر در آخر ثاے مثلثه نام پیغمبر که پسر حضرت آدم علیه السلام بود کسانیکه در آخر این لفظ شین معجمه نویسند محض خطا ست ۔

باب صاد مهمله

صحابت بفتح اول و حرف چهارم باے موحده مفتوح یار شدن یاری کردن

از منتخب و صراح و مستعمل بمعنی مع و بکسر اول خطاست ـ

صحت بکسر حای حطی مثنه مفتوح بر وزن همت که بمعنی تندرستی که ضد بیماریست از منتخب بهار عجم و کسانیکه صیحت گویند بزیادت یاے تحتانی بعد صاد محض خطا و غلط صریح عرفی گوید ~~ه~~ از بسکه زرای نو ستر دار وی صحت ؛ عیسی بدلابت بنشانید سقم را ـ

صحیح تندرست و پاک از عیب از منتخب و آنکه مردم از سبب الفغانی بروزن شی خوانند و جای دوم از نه تلفظ در نیارند محض خطاست ـ

صدقه بفتح اول ثانی و ثالث انچه براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطاست از مزیل منتخب و کشف ـ

صعب بفتح دشوار و سرکش و بضم خطاست از منتخب و کشف و موئد ـ

صمغ بفتح اول و سکون میم چیز لیست لزج که از بعض اشجار حاصل شود بهندی گوند گویند بفارسی ژد و نامند بفتح زاے فارسی و دال مهمله از بحر الجواهر و مزیل و رشیدی و بالکسر و بفتحتین چنانکه مشهور خطاست ـ

باب ضاد معجمه

ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلط است از مدار و بحر الجواهر ـ

باب طای مهمله

طبل بفتح اول و سکون بای موحده نقاره کلان و بفتحتین چنانکه شهرت دارد غلط است. سعدی فرماید ؎ کرامت جوانمردی نان دهیست * مقامات بیهوده طبل تهیست۔

طرفة العین بفتح طای مهمله و سکون رای یکبار برهم زدن پلک چشم از منتخب و مزیل و کسانیکه بضم طا خوانند محض غلط۔

طمغاج بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتے از ترکستان و این لفظ صحیح طمغاج ست بتقدیم میم بر غین معجمه چنانکه در برهان و سراج است

طغیانی بزیادت یا در آخر لفظ طغیان ظاهرا درست نباشد چرا که طغیان خود مصدر ست حاجت بیاے مصدری ندارد دیگر آنکه گوییم معمول فارسیان است که در آخر بعضی مصادر یاے مصدری زائد کنند چنانکه فضول و فضولی و خلاص و خلاصی سلامت و سلامتی

طفولیت بفتح اول و تشدید یاے تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر جعلیست بزیادت یا بخلاف القیاس و نظیر این رجولیت۔

طفل بالکه نو زاده از آدمی و حیوان جمع و مفرد آمده از منتخب۔

طلجن بالفتح این در لغت نصاب ست و در دیگر کتب دیده نشده است مگر

در منتخب طاجن نوشته و معرب تابه گفته و نزد صاحب غیاث
طاجن معرب تابه نیست چه طاجن ماخوذ از طجن ست که بمعنی بریان
کردن باشد ظاهر اطلجن از تحریف کاتبان ست درصحیح طالجن باشد

طلایه بفتح دو حرف چهارم یای تحتانی فوجیکه بشب حفاظت شهر و لشکر
کند از منتخب کشف و مردم ناواقف طلاوه گویند خطاست و صاحب
بهار عجم در رساله جواهر الحروف نوشته است طلایه که بمعنی فوج
محافظ لشکر ست در اصل طلائع بود جمع طلیعه مگر فارسیان
بمعنی مفرد استعمال کنند چنانکه بجاے عجیب عجائب و بجای
ملک ملائک چنانکه سعدی فرماید مصرعه ملائک صورتی طاؤس
زیبے - و مثال نخ وامرا و اولیا همین حال دارد -

طمانینت بضم طای مهمله و کسر نون اول و یای معروف و فتح نون ثانی
بمعنی سکون قلب و کسانیکه بفتح طاء و بیک نون اول خوانند
و نون ثانی رانداند خطاست از منتخب و مزیل و از فصول اکبری
همین مبرهن است مگر از صراح جواز حذف یک نون ظاهر میشود

طوطیه اول تاے حطی نوشتن غلط است صحیح بتاے فوقانی باشد
بروزن ترکیبه بمعنی گستردن و تمهید کردن و پی سپر فرمودن آن

طیار بالفتح و یاے تحتانی مشدد بمعنی پرواز کننده فارسیان مجازاً

بمعنی مهیا و آماده و مستعد استعمال کنند و تحقیق آن است که این لفظ
در اصل توشیچیان یعنی میرشکاران ست که چون جانور شکاری از
گریز بر آمده مستعد و آماده پرواز شکار اندازی مے شود گویند که این
جانور طیار شد چون ہا بمعنی شہرت گرفته مجازاً هر شی مهیا را طیار گویند
و بناے فوقانی نوشتن و فارسی بودن این لفظ محل تامل است از
بهار عجم و چراغ ہدایت و سراج و صاحب غیاث گوید که تیار به
تشدید بمعنی جلد رفتار و جهنده و مواج است چنانکه در منتخب و صراح
پس درست و مهیا مجازاً باشد از معنی لغوی تفصیلش در باب تا ی
فوقانی نوشته ام۔

باب عین مهمله

عاشور و عاشورا و عشورا و عشورا روز دهم محرم الحرام از منتخب و صراح و در آخر لفظ عاشورا الف را
بها بدل کرده عاشوره نوشتن غلط است مومن استرآبادی گوید
ماه عاشور بصد شورش و فغان آمد ٭ باز دریای بلا بر سر طوفان آمد
ظهوری گوید بشهیدی که شد زماتم او ٭ عید ها تا به عشر عاشورا

عجوز بفتح اول و بدون ہا بمعنی پیرزن و عجوزه بها نوشتن خطاست
چرا که در وزن فعول که بمعنی اسم فاعل باشد مذکر و مونث یکسان ست

از مدار و لطائف و صراح و مؤید و صحاح و بحر الجواهر و منتخب حافظ فرماید ع ایمن مشو ز عشوهٔ دنیا که این عجوز مکاره می نشیند و محتاله می رود۔

عجمی بفتحتین نه بسکون جیم منسوب بسوی عجم از لب اللباب و در شرح خاقانی نوشته که عجمی مخفف اعجمی و اعجمی بمعنی گنگ زبان و آنکه عربی زبان نباشد۔

عذار بکسر زیر بناگوش که رستنگاه خط ریش است یعنی رخساره و عارض و فسار اسپ بضم خواندن خطا است از مدار و کشف و صراح و منتخب و مؤید و بحر الجواهر۔

عروة الوثقی بضم اول و ضم واو دوم و سکون ثاء مثلثه و فتح قاف بمعنی دستاویز محکم و عروه که بمعنی رسن شهرت دارد خطا است۔

عروس بفتح اول زن نو کدخدا و مرد نو کدخدا اگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند بضمتین خواندن خطا است از مدار و کشف و منتخب و صراح و بهار عجم و مزیل و لطائف۔

عرین بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بیشه و صحرائے بر درخت و شیر را اکثر بآن نسبت کنند چنانچه گویند شیر عرین و بعضی از ناواقفی بجائے عین مهمله غین معجمه خوانند خطا است از کشف و

شرح نصاب و منتخب ـ

عروه بالضم گوشه هر چیز و دستهٔ هر چیز و دستهٔ کوزه آفتابه و هر چیز که مثل آن شد که بدست مے توان گرفت و کسانیکه بمعنی رسن گویند و در هیچ کتاب دیده نشد ظاهر اخطاست و نام مردے که بر عفرا نام زنی عاشق بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف ـ

عرفه بفتحات که روز نهم ذالحجه چراکه روز استاده شدن حاجیان ست در مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست از مدار و کشف و غیره و عوام هند که یک روز پیشتر شب برات و عید الفطر و نهم ماه محرم را نیز عرفه گویند خطاست ـ

عرای بفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز دران پناه نتوان برد از منتخب و بکسر اول جمع باصطلاح شطرنج بازان مهره که میان شاه خود و رخ حریف حائل سازند برائے حفاظت شاه از کشف و بعض مردم که بجائے عرای لفظ اعراب گویند بزیادت بائے موحده خطاست ـ

عربی بفتحتین منسوب بعرب مردم از بے اتفاقی بسکون را خوانند خطاست

عزل و نصب لفظ اول بالفتح و لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد مهمله و مردم بفتح عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست بمعنی تغیر و بحالی ـ

عشرت بالکسر صحیح و بفتح خطاست بمعنی خوشدلی و خوش زندگانی کردن باهم از بحر الجواهر و قاموس و صراح۔

عصمت بالکسر باز داشتن خود را از گناه و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و در ذیل و اصطلاح اطلاق این لفظ بر پاکیست که از ابتدای وجود تا انتهای عمر گناه کبیره خصوصاً زنا نکرده باشد۔

عصات بضم اول تخفیف صاد مهمله در آخر فوقانی جمع عاصی و به تشدید صاد خطاست چه در اصل عصیة بود بر وزن فعلة بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا متحرک ماقبل آن مفتوح م ن یا را با الف بدل کردند عصات شد و برهمین قیاس قضات جمع قاضی و روات جمع راوی و ولات جمع والی و غزات جمع غازی غرضکه هر اسم فاعل که ناقص یائی باشد جمع آن برهمین وزن آید از فصول اکبری و شافیه۔

عصفر بضم اول ضم فا گل کاجیره که بهندی کسبنه و جامه که برنگ آن سرخ شود آن را معصفر گویند و گل را گل معصفر گفتن چنانچه مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب

عصار بالفتح و تشدید صاد روغن گر با لضم خطاست از قاموس و منتخب و اسم هر پیشه و ر بهمین وزن باشد چنانکه قصار و خیاط و حلاج و غیرهم از کشف و منتخب۔

عصفور بالضم کنجشک و بالفتح خطاست۔

عصابه بکسر نوعے از جامه که بدان سر بند ندا زمدار و کشف و بالفتح خطاست

عضو بالضم اندام و بالفتح خطاست از بحر الجواهر و مدار و کشف و صراح و منتخب۔

عطالت بالکسر بیکاری و عطلی مگر در لغات معتبره بایں معنی یافته نه شد۔

عظمت بهر سه حرف اول مفتوح بمعنی بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف و صراح و منتخب بسکون ظاے معجمه و ضم و فتح اول چنانکه مشهور است خطا باشد۔

علاوه بکسر اول آن ریکه بر سر باری نهند و هر چیز که بالای چیز دیگر باشد و چیزیکه بر سر چیزے زیاد کنند آن را بفارسی سربار گویند از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بالفتح خطاست۔

علامه و علامی هر دو لفظ بفتح عین و تشدید لام بمعنی بسیار بسیار داننده و تا و یا در آخر این هر دو لفظ برای تانیث و نسبت نیست بلکه هر دو برای مبالغه و یا آنکه درین هر واحد دو علامت مبالغه است اگر اطلاق این هر دو لفظ بر حق تعالی نکنند جهت شائبه تانیث و هم نسبت از منتخب۔

عمال بضم اول و تشدید میم جمع عامل و آنچه بعضی عمالان نویسند خطاست

چه صیغه جمع را باز بطور فارسی جمع کردن چه حاجت واین را برلفظ خوران
قیاس نباید کرد چراکه عمالان در نظم ثقات واقع نشده و در نثر
اعتبار نشاید۔

عنقا بالفتح طائریست دراز گردن که نزد بعضی وجود فرضی دارد چراکه
هیچکس آن را ندیده است عنقا آن را ازین جهت گویند که
طویل العنق باشد بفارسی نام آن سیمرغ است و در نفائس الفنون
از تفاسیر مسطور است که در زمین اصحاب الرس مرغی بس عظیم با
چهار پا و روے مانند آدمی و پرهای الوان و با فراط درازی گردن
پیدا شده بود هر جا که کودکے دیدی ببردی آن قوم پیش حنظله
بن صفوان که پیغمبر ایشان بود ازان شکایت کردند حنظله دعا کرد حق تعالیٰ
آن مرغ را در بعضی از جزائر انداخت واو دران جزائر فیل واژدها را
شکار کرده مے خورد نیز کلاهٔ نام سازی وآن نیز گردن دراز دارد
ونام نوای از موسیقی و بمعنی سختی زمانه ولفظ عنقا بالضم غلط باشد
چنانکه مشهور است از رشیدی وبرهان وبهار عجم وکشف ومعراج
صائب گوید ؎ اگر شهرت هوس داری اسیر دام عزلت شو
که در پرواز دارد گوشه گیری نام عنقا را۔

عندلیب بالفتح ودال ابجد بفتح بمعنی بلبل وبالکسر خطاست از موید ومنتخب

مدار و کشف ۔

عنین بالکسر و تشدید نون مکسور جوانی که بر جماع قادر نباشد آن را در عرف نامرد گویند از مدار و کشف و عنی بحذف نون آخر خطاست و بعضی گویند که اگر عنی را منسوب بسوی عنه که مصدر است بحذف یا گفته شود صحیح باشد نعمت خان عالی گوید ؎ رئیس القوم چه سرار مرد م دگر خنثی و عنین صیت جبر است ۔

عوج بالضم واو معروف و جیم نام مردے طویل القامت که در زمان آدم ع بوجود آمد و تا زمان حضرت موسی علیه السلام بزیست و عمرش سه هزار پانصد سال شد طوفان نوح علیه السلام تا کمر او بود موسی عصای خود بر کعب وزد و بیفتاد و بمرد و نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در مردم عوج بن عنق مشهور شده خطاست صحیح عوج بن عوق است بکسر اول و فتح واو بمعنی کجی از منتخب و لطائف و صراح ۔ سعدی فرماید ؎ جوی باز دارد بلائے درشت ۔ عصائی ندیدی که عوجی بکشت ۔

عوض بکسر اول و فتح واو و ضاد معجمه بمعنی بدل چیزے و مردم از بی التفاتی عیوض گویند و آن غلط است از منتخب مدار و کشف دمو ئد و بهار عجم

عیادت بکسر اول بیمار پرسی از منتخب و مدار و کشف و صراح و حزیل و لطائف

بفتح دیدہ نشدہ ظاہر خطاست ۔

عیال بکسر اول بمعنی زن و فرزندان و دیگر توابع از منتخب و کشف و مدار و صراح و مزیل و بفتح خطاست ۔

عیون بضمتین چشمہا و چشمہا سے آب نام کتاب حکمت از بو علی سینا و بفتح اول بمعنی شور چشم یعنی کسیکہ نظرش ضرر رساند از صراح و منتخب و کشف و مزیل و منہاج و بفتح خطاست ۔

عیان بکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاہر مجاز ست از منتخب و صراح و کشف و مزیل و منہاج ہادی و بفتح خطاست ۔

باب غین معجمہ

غزین این لفظ در صفت شیر واقع سے شود پس این لفظ را بغین معجمہ خواندن و بمعنی شور کنندہ فہمیدن محض خطاست و صحیح بعین مہملہ است بیشہ و صحرا کہ دران شیر باشد کذا فی المنتخب

غزات بضم اول و زاے معجمہ مخفف و تاے فوقانی جمع غازی کہ قاتل کفار باشد و بہ تشدید زا غلط است ۔

غزالہ بفتح آہو کہ مادہ باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب

غزالی بفتح اول و تخفیف منسوب بہ غزالہ کہ قریہ ایست از مضافات

طوس بود امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ از لب الالباب بعضے گویند کہ غزالی بہ تشدید زای معجمہ منسوب بغزال کہ ریسمان فروش باشد چون بارِ ریسمان فروشی ایشان را دستی کمال بود لہذا این نسبت شد باید دانست کہ این وجہ محض خطاست۔

غلبا بفتح اول و سکون لام و باے موحدہ و بعد الف ہمزہ بمعنی موضعیکہ درختانش بیکدیگر پیوستہ و درہم و با انبوہ باشند و غلبہ بضم اول جمع غلبا بضم اول خواندن محض غلط چرا کہ صیغہ مونث است از فعل فعلاء۔

غلط بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و کتاب و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کنندہ و بمعنی مفعول یعنی غلط کردہ شدہ نیز مے آید و غلطی بزیادت یاے تحتانی محاورہ نا واقفان است و غلط بر دو گونہ است غلط عوام و غلط عام پس غلط عام آن است چنانکہ لفظ منصب کہ بکسر صاد مے آید و بفتح شہرت دارد و عامہ شعرا بالب و تب و غبغب قافیہ آرند غلط عوام چنانکہ لفظ تعلقات بمعنی شخصے کہ تعین گردیدہ باشد بطرفے یا کارے دراین محاورہ عوام است از بہار عجم و مزیل و منتخب۔



باب فا

فتیله ماخوذ از فتل که بالفتح ست بمعنی تافتن و تابیدن وکسانیکه فلیته بتقدیم لام خوانند خطاست از بهار عجم و بعضی گویند اگر فلیته مشتق از فلتت بمعنی ناگاه گفته شود و معنی آن ناگاه گیرنده شعله ای جلد گیرنده شعله گویند درست باشد - صائب گوید ۵ ناکے بشعله سر زند جوش داغ ما * بیش از فتیله چند بسوزد چراغ ما -

فیرب بکسر بمعنی دریاے جهول عشوه و مکر و دغا و طلسم از برہان و کشف و بالفتح خطا است -

فرستنده بکسرتین و تاے فوقانی مفتوح صحیح باشد و فرستند بجاے آن غلط -

فرزند بفتح اول وسیوم پسر و دختر هر دو را گویند -

فسحت بالضم فراخی و کشادگی مکان از منتخب و صراح و مدار و هو بدبالفتح خطا است -

فسخ بالفتح و خاى معجمه فساد کردن در راے و فکر و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم از منتخب و صراح بمعنی زائل کردن و بالکسر خطا است -

فصد بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خطاست از موید و منتخب و صحاح و مدار و بحر الجواهر۔

فصیل بچه شتر از شیر مادر جدا کرده شده و دیوار قلعه و عوام صفیل گویند غلط است از منتخب و مدار و موید و کشف و صریل۔

فضا بفتح و ضاد معجمه زمین فراخ و فراخی زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از منتخب و بحر الجواهر و صریل و کشف و صراح بکسر خطاست۔

فضولی بضمتین بمعنی مصدر شائع ست اما فضول بالضم چون خود مصدر است بودن یاے مصدری دران وجهے معقول ندارد مگر آنکه ضابطه فارسیان چنان ست که گاهے در آخر کلمه یاے زائده لاحق کنند خواه هم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی و قربان و قربانی و جریان و جریانی و خلاص و خلاصی و سلامت و سلامتی از بهار عجم و خیابان و در منتخب و شرح نور الله نوشته که فضولی بضمتین بمعنی آن شخص صاحب فضول که بمالا یعنی مشغول شود و زیاده سری کند و هم کلاهها مے تواند که فضولی بفتح اول و یای مصدری بمعنی کردن کار غیر ضروری باشد چه فضول بفتح اول و یاے مصدری بمعنی کسے ست که باعمال غیر ضروری بپردازد درین صورت بضم اول خواندن خطاست۔

فگار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح و بمعنی جراحت هر دو آمده است از سراج و برہان و ازین جاست دلفگار بمعنی عاشق و کسانیکه دلفگار بمعنی معشوق گمان برند خطاست۔

فلاکت بفتح فلک زدگی و ناداری و گردش زمانه از فردوس اللغات و این مصدر جعلیست وضع کردہ متاخرین۔

فلاخن بفتح اول و فتح خاے معجمه چراکه مخفف فلاخان ست بمعنی آلت سنگ اندازی که از پس دو تا سازد که بھندی گوپھن گویند و فلاخن بضم خاے معجمه چنانکه مشهور ست خطا باشد ازینجاست که بعض استادان با لفظ من و گلشن قافیه کردہ اند از سراج و سروری و برہان۔

فلان بالضم اول بمعنی شخص غیر معلوم این لفظ عربیست فارسیان یا در آخر آن زیادہ کردہ فلانی گویند چنانچه قربانی کردہ اند چه در اصل قربا نیست بمعنی فدیه از سراج و در منتخب و موید و کشف و مدار و مزیل نیز بضم اول خطاست و بفتح خطاست سعدی فرماید ٥ ولی نظم کردم بنام فلان۔ مگر باز گویند صاحبدلان۔

فلیقونانی بمعنی خر مهرہ نوشته اند مگر در کتب لغت نیافته شد۔



باب قاف

قباب بکسر اول و دو بای موحده جمع قبه که بهندی قبه را کلس نامند و قباب بالضم چنانکه مشهور شده خطاست از کشف و منتخب -

قباله بالفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب و صراح و موید و کشف و مدار و مزیل بکسر چنانکه مشهور است خطاست -

قبول بفتح اول پذیرفتن و این وزن مصدر نادر است و بضمتین پیش آمدن از صراح و منتخب و کشف و بعضی که یا و نا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزیل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول سے آید -

قدردان بفتح قاف و سکون دال صحیح باشد بعض مردم از بے اتفاقی دال را متحرک خوانند و این خطاست -

قدیمی در آخر این لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی -

قرّه بالضم و تشدید را ء مهمله بمعنی خنکی و سردی از صراح و کشف و موید و بعضی بمعنی راحت و روشنی نوشته اند مگر اول اصح و آنچه در عرف مردم قره بمعنی مردمک چشم شهرت دارد غلط محض است

ومردم ازین مناسبت غافل اند که چشم را به سردی و تری موافقت
تمام است و در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطایف بمعنی روشنی
چشم و خنکی۔

قراب بکسر اول و راء مهمله لغات ترکی است بمعنی نیام تیغ از فرهنگ ترکی
معلوم شد و مجد الدین علی قوسی این لفظ را بهمین معنی عربی نوشته
پس از توافق لسانین باشد (حیاتی گیلانی) چون کسی نسبت مرد
معرکه ام تا تیغ آن به که در قراب کنم۔

قسطلانی بالفتح منسوب بطرف قسطله که نام شهریست و بالضم خطا باشد از غزلی۔

قصبه بفتحات شهر کوچک یا ده کلان و بمعنی نی و هرچه مثل نی باشد و نای
گلو و بسکون صاد خطاست از کشف و رشیدی و منتخب۔

قضات بضم اول و تخفیف ضاد معجمه و تاء فوقانی جمع قاضی و تا بمعنی به تشدید
ضاد معجمه خطاست همچنین هر اسم فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین
وزن قضات آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه روات جمع راوی
و غزات جمع غازی و ولات جمع والی و حکیم ثنائی به تشدید دوم
آورده ه برای شاعران در نفی اثبات + بباید دفترے
بثبتی چو قضات۔ و این دو صورت دارد که بر قیاس لفظ طلاب و
کتاب که به تشدید دوم اند آورده و این خطاست چه آن صور نسبت

که کلمه صحیح باشد و این تناقص است دوم آنکه بطریق تصرف و قدرت سخن آورده۔

قطار بالکسر اول شتران برابر برابر شده بریک نسق رونده و چند حسام که پهلوی همدیگر باشند بفتح اول خطا ست از منتخب و کشف و صراح و بهار عجم و در لطایف که قطار در عرف بمعنی ده شتر است و بالفعل در اهل هند پنج شتر را قطار گویند و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمع هر چیز که باشد درست واقع میشود۔

قطع بالفتح بریدن و بمعنی بزیادت ها نوشتن خطا ست از بهار عجم۔ اثر گوید ه محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد که شاخ انجل پیوندی به از اول ثمر دارد۔

قطعه بکسر اول و سکون ثانی پاره از هر چیز و در اصطلاح شعرا دو بیت یا زیاده مطلع دارد یا ندارد گویا که آن پاره از غزل یا قصیده بریده شده است از مدار و کشف و بهار عجم و بمعنی بفتح خطا ست مگر بعضی فصحای متاخرین جایز هم داشته اند۔

قفا هیر بفتح بمعنی صورت و روی نیکو از برهان و در نصاب قفا چیره بجای حطی نوشته اند و آنچه شارحان آن را دو لفظ پنداشته اند در

معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر اخطاست وصاحب فردوس للغات بجای حطی نوشته بمعنی ردی و ناخوش ردی -

قماط بکسر اول پارچه که طفل نوزاده را دران بپیچند و بر بالای آن ریسمان بر پیچند مگر روی طفل کشاده دارند و این رسم ولایت است و در هندوستان این رسم را کمتر می‌شناسند و بفارسی آنرا غنداک میگویند بضم غین معجمه از منتخب و سروری و شمسی و بمعنی پارچه جامه که طفل نوزائیده بران بول و براز کند غلط است -

قول بالفتح در عربی گفتن و در اصطلاح موسیقیان نوعی از سرود که دران عبارت عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول فوج رو بیان و انبوه سپاه و نیز در لغات ترکی قول بالضم قاف و واو مجهول و سکون لام بمعنی دست و بازو و غلام زانچه در مردم متعارفین که بوقت عهد و پیمان دست را بدست دیگری میدهند و میگویند که با قول دادیم و یا قول گرفتیم درینصورت لفظ قول ترکیست پس لفظ قول را باین معنی بالفتح خواندن و عربی دانستن خطا است -

باب کاف عربی

کارد برای مهمله موقوف نه بالفتح آن و معنی آن معروفست بمعنی چهری

کاورس نوعے از غلہ کہ بہندی چینہ نامند و آن ریزہ باریک باشد مصطلحات و موئد و بعضی بمعنی غلہ باجرہ نوشتہ اند لیکن اول اقویست۔

کالیدن درہم و پریشان شدن و گریختن و اصح آنست کہ بکاف فارسیست از رشیدی۔

کتاب بکسر اول نبشتہ و بمعنی نوشتن و اندازہ و فرض کردہ آزاد کردن غلام و کنیز کہ بمعاوضہ مال ایشان و بضم و تشدید نویسندگان و بمعنی مکتب و دبیرستان از منتخب و لطائف و کشف و بضم تخفیف نیز بمعنی مکتب آمدہ و یکے از ارباب تحقیق نوشتہ کہ کتاب بکسر اول یکی از اوزان باب تفعیل ست بمعنی نوشتن پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار کہ مصدر بمعنی مفعول گرفتہ شود و در خیابان نوشتہ کہ کتاب بضم و تشدید نویسندگان چرا کہ این جمع کاتب است از معنی مکتب و دبیرستان در قاموس است کہ صحیح بمعنی نویسندگان است و بمعنی مکتب و دبیرستان چنانکہ در صحاح است خطاست و بعض محققان نوشتہ کہ خطا نیست بلکہ مجاز ست سعدی فرماید ؎ نہ در راہ توبہ است و راہ صواب ۰۰ درہم درہ ناجات ختم کتاب۔

کرانیدن و کراندن ہر دو متعدی کردن است و کنانیدن کہ در عوام مشہور ست غلط باشد باین قاعدہ کہ ہر مصدر لازم اکہ متعدی سازند الف و نون ما قبل

دن که علامت مصدر ست آرند چنانکه از گردیدن گردانیدن اگر
علامت مصدر زنن باشد اول از آن مصدر برآورند و بعد آن الف
و نون و یا زائد کرده بدل و نون مصدر متعدی نمایند و گاهے
یا را ازان خلاف سازند چنانچه از سوختن و سوزانیدن و سوزاندن
از رسیدن و رسانیدن و رساندن از نهر الفصاحت و نزد اکثری
کنانیدن صحیح باشد بقاعده که در مصادر صاحب تن مذکور شد چه
نزد ایشان در متعدی کردن مصادر صاحب تن و دن قاعده
واحد ست چنانچه از رسیدن و سائیدن و خواندن رماندن و
سایاندن و خواناندن مے آید۔

کسے

این لفظ برای نکره ذوی العقول مے آید چنانچه گوی کسی در نیجا نیست
یعنی آدمی در نیجا نیست و در غیر ذوی العقول استعمال این لفظ نباید
ساخت و انچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسی خط و مثال انها محض غلط
از نهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یا ء اصلی نیست گاهی برائے
نکره باشد و گاهے برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسی
سوای معنی معروف بمعنی ضمیر متکلم و مخاطب نیز آید مثال معنی اول
از فطرت بیت از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش ÷ بی رحم
باش جان کسی بیوفا مباش مثال دوم اشرف گوید بیت

کفن بیا کہ بر سر راہت نگاہم از عینک ۰۰ بکفن گرفتہ نراز دی انتظاری
بفتحتین بلفظ عربیت فارسیان گاہے تفریس کردہ کفن را بسکون فا
آرند شفای گوید از لنہ حیض جوہرت کفن کند و صائب گوید
بر پیری من چرخ بسہ کاسہ نہ بخشید + ہر چند کہ ہر مو بتنم تیغ کفن شد

کالہ بضم اول موی پیچیدہ و بمعنی زلف نیز آمدہ و این لفظ بکاف فارسی
نیز آمدہ از برہان -

کاسہ بکسر اول و بیبن ہمانا خوذ از کلس کہ بالکسر است بمعنی چونہ و آہک و گچ
چنانکہ در کنز آمدہ پس معنی کلاسہ آنچہ از چونہ ساختہ چنانکہ حبالہ
بمعنی دام کہ از حبل ساختہ مے شود شرح گلستان از عبد الغنی
سراج و آنچہ بعض شارحان گلستان و بعض اہل لغت کلاسہ
بضم اول نام موضع گفتہ اند ظاہر خطا است چراکہ در سجد تخصیص
موضع دیگر گنجائیش ندارد -

کمخاب صاحب کشف گفتہ کہ بالکسر صحیح است و در برہان نوشتہ کہ
بالکسر و بفتح ہر دو صحیح و در رشیدی نوشتہ کہ بالکسر صحیح نیست
چراکہ خاب کم دارد و خاب بمعنی آنست کہ آن را بہندی رونواگو ہند
بفتح بمعنی پشم باریک -

کمر بفتحتین معروفست یعنی میان و بمعنی میان بند کہ بہندی پٹکا گو ہند

وباین معنی مجازست وگر لوه میان کوه را نیز گویند از چراغ ہدایت

و سراج و در خیابان نوشته که کمر در اصل بمعنی میان است و

بمعنی بندیکه بر کمر بندند مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند راکه بعضے

غلط گویند محل نظر است فردوسی گوید

سوا از سر فیل کرد و ی گذر ببه بدان کله از کوه غلط کمر

کنیسه صاحب برہان خطا کرده نوشته است که سرف معبد گبران

وصاحب قاموس الکنیسه معبد الیهود والنصاری والکفار ه

صاحب غیاث و معبد ترسایان نوشته است۔

کورنش بضم کاف وسکون را مهمله وواو غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت

ضمهٔ ما قبل است وبضم نون وشین معجمه بمعنی خم شده سلام کردن

وکسانیکه واو را ملفوظ کنند خطاست از لغات ترکی۔

کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی ودانائی از منتخب و مدار و کسانیکه

بکاف فارسی خوانند محض غلط چراکه لفظ عربیست و در عربی کاف

فارسی نمے آید۔

کیومرث نام بادشاہے است که اول در جهان بادشاهی کرد و در جهانگیری

وغیر آن نوشته که گیومرث بکاف فارسی فارسی زنار فوقانی

بمعنی زنده و گویا چه گیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده و انچه در

متاخرین بکاف عربی و ثای مثلثه مشهور است درست نباشد چرا
که این اسم فارسیست و در فارسی ثای مثلثه نیامده و خان آرزو در
سراج و چراغ هدایت نوشته که گیومرث بکاف فارسی و فتح
میم و تای فوقانی ست چه گیو قلب گوی ست بمعنی گوینده و مرث
مبدل مرد ست که بدال مهمله باشد پس معنی ترکیبی آن مرد گویا میشود
ظاهرا بادشاه مذکور خوش کلام بوده و طلاقت لسان خوب
داشته باشد که بدین لقب ملقب گردید و در رساله معربات ملا
عبدالرشید صاحب رشیدی و منتخب چنین نوشته که گیومرث
بفتح کاف عربی و فتح میم و ثای مثلثه معرب گیومرث است که
بکسر کاف فارسی و فتح میم و تای فوقانی باشد و معنی ترکیبی آن
پیشوای زمین ست چه لفظ گیو بمعنی زمین ست و مرث بالفتح بمعنی
شید و پیشوا و این کلمه زبان سریانی ست یا یونانی چنانچه
گیومتریا که بمعنی علم هندسه است گیو بمعنی زمین و متریا بمعنی اندازه
و مرد و مارت بمعنی سید چنانچه مارت مریم گویند حضرت مریم را
فردوسی گوید ؎ نخستین خدیوے که کشور گشود ✣ سر بادشاهان
گیومرث بود ✣ و محسن تاثیر حرکت برا ر مهمله آورده است محسن تاثیر
؎ در بندگی نواز سلاطین ✣ زد سگه گیومرث نخستین ـ

کیش بالکسر و یای مجهول و شین معجمه بمعنی خوی و عادت و بمعنی ترکش که دران تیر گذارند و بمعنی دین و مذهب و نام شهر در جزیره بحر فارس و نوعی از کتان و نام جانورے که از و پوستین سازند و در خسنت شمشاد و لفظیست که بوقت شطرنج بازی در محل خود گویند و مردمان این زمان بجای آن کشت گویند و این خطاست چه کیش صیغه امر است و بمعنی دور شو و در شطرنج نیز همین مراد است از برهان و رشیدی۔

باب کاف فارسی

گذارش ادا کردن و این لفظ بزای معجمه نوشتن هم درست است از جهانگیری و بهار عجم و برهان۔

گزاف بضم اول گفتار بیهوده و بمعنی بسیار و بے حساب نیز آمده و در سراج اللغات و مؤید و برهان گزاف بکسر اول و زای معجمه بر وزن خلاف و قیل بضم بمعنی بیهوده و در رشیدی بضم اول و زای معجمه چیزیکه به تخمینه و گمان گویند و مجازاً بمعنی هرزه و بیهوده۔

گزار بضم اول نشتر حجام و فصاد و نقش باریک که نقاشان بدان نعین شکل نقوش و تصاویر سازند و امر گزاردن از برهان و رشیدی و سید نور الاعد در شرح گلستان نوشته که گزار و گزاردن

بمعنی رہا کردن و ادا کردن ست در مردم کہ بذال معجمہ مشہور شدہ غلط محض ست بزاے معجمہ صحیح باشد۔

گزاردن بزاے ہوز ادا کردن از جہانگیری و برہان و در شرح بوستان عبد الواسع مرقوم است کہ گزاردن کہ بمعنی ادا کردن باشد بزاے ہوز ست و گذاردن کہ بمعنی ترک کردن باشد بذال معجمہ و میر نور اللہ احراری در شرح گلستان نوشتہ کہ گذاردن بمعنی رہا کردن و ترک کردن کہ در مردم بذال معجمہ مشہور شدہ غلط است۔

گشنیز بالکسر تخم معروف ست از خزل و برہان و در عرف بفتح کاف عربے شہرت دارد

گلزار بزاے نوشتن صحیح است و بذال معجمہ نوشتن محض غلط چرا کہ لفظ زار در کلمہ گلزار از عالم زار و سبزہ زار و کشت زار ست و کلمہ زار برائے کثرت ظرفیت می آید۔

گلبن بالضم و حرف سوم باے موحدہ مضموم بمعنی درخت گل سرخ از غیاث و بفتح باے موحدہ خواندن خطاست و صاحب برہان گلبن را بمعنی درخت و بوتہ گل و پاے درخت و بیخ درخت گل گفتہ است

گوار بضم اول ہر چیز خوردنی یا نوشیدنی کہ بذائقہ خوش مزہ آید و زود ہضم شود و بالفتح خطاست از برہان و جہانگیری و بہار عجم۔

گوارا بضم اول هر چیز که خوش مزه باشد و طبیعت خوش آید و زود هضم بود و بفتح خطاست از برهان و جهانگیری و مدار و بهار عجم و کشف و لطائف۔

باب لام

لاچار بمعنی ناگزیر مستعمل میشود لیکن صحیح ناچار بنون ست چه ترکیب لفظ چار که فارسیست با لفظ لا که کلمه عربیست برای نفی باوجود موجود بودن نا که لفظ فارسیست وجهی ندارد از بهار عجم۔

لازم مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی میگویند بزیادت تحتانی غلط ست چراکه لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت بیای فاعلیت ندارد و در متعدی یا اصلی است مقابل لام کلمه زیرا که صیغه اسم فاعل است از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی باشد از دیگری بدیگری۔

لامحاله بفتح میم و حای حطی و در آخر تا مصدریه که بحالت وقف ها شده است معنی لفظی آن این ست که نیست بازگردیدن در اصل چنین ست لامحالة من هذا الامر یعنی نیست بازگردیدن ازین کار پس خلاصه معنی لامحاله بالضرور است از ترجمه مشکوة شریف و کسانیکه میم را مضموم خوانند و در آخر ها ضمیر دانند غلط اند و در سراج و منتخب نوشته که محاله بضم

بیسم بمعنی چاره دگر برد لامحاله بمعنی ناچاره وناگزیر

لآلی بفتح اول ومدثانی وکسر لام بروزن بحالی بمعنی مروارید های بزرگ واین جمع لؤلؤست وبضم اول چنانکه مشهور شده خطاست۔

لاابالی بالضم حرف ثالث که همزه است صیغه متکلم واحد از مضارع بمعنی باک ندارم ودر فارسی بمعنی شخصی بی باک بی پروا مستعمل است وبجای همزه مضموم واو نوشتن وخواندن خطاست از مؤید مدار وکشف۔ سعدی فرماید ؎ لاابالی چه کند دفتر دانائی را ۔ طاقت وعظ نباشد سر سودائی را ۔

لقلقه بفتح لام وکسر تا مثلثه وفتح قاف نوعی از زنبیل بفتح زا بالکسر خطاست۔

لجلاج بالفتح وهر دو جیم عربی آنکه در سخن زبانش درماند وسخن درست گفتن نتواند ونام واضع شطرنج وبعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج ومرشد قمار بازان از کشف وسراج وجهانگیری ومؤید ورشیدی وبعضی که لحلاج گویند وجیم اول را بجای حطی گمان برند وبعضی بجای جیم اول یای تحتانی خوانند این هر دو غلط محض وصاحب برهان بمعنی لیلاج نوشته باصطلاح کیمیاگران سیماب وزیبق پاک وصاف باشد وبعضی مردم منزو وخاطر را نیز گویند وبمعنی زبان گرفته که بعربی الکن خوانند وبمعنی هم لجاج خوانندش نه لجلاج رکنائی مسیح گوید ؎

برین نطع دغابازی چو من کمتر بود رندے ٭ کہ این لجلاج گردون
کم دہد نقش زیاد آور۔ و در چراغ ہدایت لیلاج نوشتہ غلب
کہ غلطی کاتبان باشد۔

لجہ و لجی بضم لام اول و تشدید جیم عربی و بضم لام دوم و تشدید جیم عربی مکسور و
یا معنی لفظ اول میان دریا و عمیق ترین موضع دریای ژرف از منتخب و
لچہ بالفتح و تشدید جیم فارسی معرب لچہ کہ لفظ ہندیست و معنی لفظ دوم
دریاے ژرف پرآب و بفتح خطاست از منتخب۔

لعبت بضم و باے موحدہ مفتوح چیزے کہ بآن بازی کنند و لعبت باز بر جامہ کہ
دختران بازی کنند از منتخب و صراح و موئد و بفتح لام و ضم باے
موحدہ خطاست۔

لوا بکسر اول علم فوج و نشان لشکر و بفتح اول خطاست از بہار عجم و
موئد کشف و صراح و مدار۔

لوائح بفتح روشنیہا جمع لائحہ و نام کتاب در تصوف از مدار و آنچہ در تتبدے
تاج المدائح مظفر لوائح بمعنی جمع لوح مستفاد می شود در ہیچ
کتاب لغت و صرف بثبوت نمی رسد۔

لیلی بفتح لام و سکون تحتانی و کسر لام دیگر و یا معروف و مجہول ہر دو
وضع درست نام معشوقہ قیس و این اسم معرب است باین تصرف

کہ لیلی باعتبار قاعدہ عربی نشاید کہ در اصل لیلا ر بشد چہ مونث افعل صفت بیکہ بمعنی لون و عیب و غیرہ داشتہ باشد بر وزن فعلا مے آید چون لون معشوقہ مذکورہ سیاہ بود لہذا باین اسم مسمی شد فارسیان ہمزہ آخر را اعتبار نداد ند لیلا را بقاعدہ خود لیلی کردند بیائے مجہول چون نزد ایشان اکثر جا یائے مجہول را معروف خوانند فصحائے لہذا یائے آخر لیلی را معروف خوانند محسن تاثیر گوید ۵ گل شیرین ادا زناز لیلی * نگاہش را چو لیلی صد طفیلی -

باب میم

ماخولیا بواو معروف مخفف مالنخولیا کہ بکسر لام و سکون نون و ضم خائے معجمہ و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیدہ لغت یونانی ست بمعنی مرضے کہ در دماغ بہم رسد و ترجمہ این خلط سیاہ بود چون مرض مذکور سوداوی ہست لہذا باین نام خواندند از عالم تسمیہ شئی باسم مادتہ مالیخولیا بہ تحتانی بجائے نون چنانکہ مشہور شدہ غلط است از بہار عجم و خیابان و برہان و حدود الامراض نوشتہ کہ لفظ یونانی ست و بعد لام اول نون ست و قبل یائے تحتانی ہر دو لام مکسور است در مشہور رود در اصل لام اول مفتوح

مابیشا نوعے از حیوان کہ در زکر فساد بھم رساند مگر صاحب شمس اللغۃ بکسی نمیرساند بکسر میم دوم و یاے معروف ثا مثلثہ بلغت سیریانی نام گیاہیست بغایت بدمزہ عصارہ آن را نیز مابیشا گویند و بشین معجمہ و مہملہ خواندن و نوشتن خطاست از بہار۔

ماحضر بفتح حاے مہملہ و فتح ضاد معجمہ آنچہ کہ حاضر شدہ در فارسیان اسم طعام قلیل بے تکلف کہ موجود و حاضر باشد لہذا بلحاظ اسمیت یاے تنکیر در آخر آوردہ ماحضرے گویند والا یاے تنکیر در آخر فعل ماضی چہ معنی دارد بخلاف لفظ مادام کہ از جہت ما مصدریہ بہمی نشدہ است برائے تعیین وقت چیزے برای چیزے لیکن چونکہ نزد فارسیان مادام را اسمیت برای چیز معین مستعمل نشدہ است لہذا یاے تنکیر دران آوردن خطاست از بہار عجم و مصطلحات وخیابان۔

مادیان لفظ مفرد است جمع نیست بمعنی یک اسپ مادہ و حاجت بالحاق لفظ اسپ ندارد پس اسپ مادیان گفتن خطاست و مادہ دیگر حیوانات را مادیان نمے گویند خاص مادہ اسپ را گویند ظاہر ہمین است کہ مادیان تمام یک لفظ است و بعضے گویند کہ مزید علیہ مادہ بود چون سالیان بمعنی سال از بہار عجم

مباد بفتح صحیح و بضم خطا نفی باد که برای دعا باشد۔

مبہی بتقدیم بای موحده بر یای تحتانی پیدا کرده قوت باه و بدون یای تحتانی و تشدید یا غلط است بدانکه مبہی منسوب است بمبہیه که صیغه اسم فاعل است از مصدر ابہات بفتح یا ماخوذ از باه بحذف یای تحتانی مکسور نقاو نویسکه بفتح یای مکسور زیاے مشدد که یا قبل او حرف صحیح باشد در وقت نسبت چون سیدی و فہمی۔

متصدع بکسر دال مهمله درد سر یابنده و این لفظ بجاے مصدع بکسر دال که بمعنی درد سر دهنده است آوردن خطا است چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع خدمت میشوم درین صورت مصدع باید نوشت۔

متفاول فال گیرنده این لفظ را بواو نوشتن خطا است بجای دراو همزه نوشتن و خواندن صحیح باشد باین شکل متفائل۔

متن بفتح میم و سکون تاے فوقانی بمعنی پشت و بمعنی استوار و جاے بلند و سخت و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن توان کرد بمعانی مذکوره بفتحتین خواندن خطا است که متن بفتحتین در فارسی صیغه نهی است از تنیدن۔

متلاشی بکسر شین معجمه پریشان و خراب و معدوم درین صورت ماخوذ است

از لاشی و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و انچه که در مردم متلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده مشهور است محض غلط چرا که تلاش لفظ ترکیبت و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق کردن خطاست اگرچه به ندرت بعضی فارسیان کرده اند النادر کالمعدوم

متغاثی
فریاد خواه که زبان زد بعضے مردم می شود محض غلط چرا که این را از ثلاثی مزید ناقص سے دانند و حال آنکه مصدر یے که بجهت معنی استمداد است اجوف است صحیح بجای آن مستغاثی است بمعنی داد خواه به دو وجه یکی آنکه مستغاث صیغه اسم مفعول است بمعنی کسیکه از و داد رسی خواهند چنانکه مستعان و یائے تحتانی در آخر برای نسبت است یعنی منسوب بمستغاث و آن داد خواه باشد دیگر آنکه مستغاث بصیغه مصدر میمی نیز می توان شد چرا که مصدر میمی بر وزن صیغه اسم مفعول از مزید فیه می آید و یای تحتانی برای نسبت یعنی منسوب باستغاثه

محبت
بفتح صحیح است و انچه بالضم مشهور است غلط چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد بضم اول مستعمل نشده از تحقیقات میر نور الله احراری۔

محلّه
بفتحتین و تشدید لام مفتوح جاے فرود آمدن منزل و مقام مردم از موید و کشف و بضم خطاست۔

محوطه
بضم میم و فتح حاے حطی و تشدید واو مفتوح و طاے حطی جاے

احاطه کردن و جاے نگاه داشتن و جای گرد آوردن و این صیغه
اسم ظرف ست از باب تفعیل که در وے حرف علت است سواے لام
کلمه تعلیل و تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا غلط است چه
صحیح داشتن حرف علت در صیغه ظرف اجوف از ثلاثی مجرد بلا رفع
موانع ثابت نشده با آنکه در اصل محوطه بوده و بفتح میم و ضم حا
و سکون واو از کثرت استعمال صله واو حذف شده فقط محوط بمعنی
اسم ظرف مستعمل شده است۔

محافه چیزیست مانند هودج که زنان در آن سوار شوند و آنکه محافه بفتح میم
بدون تشدید درست نباشد صحیح به تشدید فاست چرا که این
صیغه اسم ظرف مضاعف ست از باب مفاعلة مگر آنکه فارسیان بتخفیف
خوانند جائز باشد۔

مخفت بفتح میم صیغه نهی ست از خفتن برخلاف شرح عبدالواسع بر بوستان

مخیم بضم میم و سکون خاء معجمه و فتح یاء تحتانی جاے برپا کردن خیمه و
بضم میم و فتح خاے معجمه و تشدید یاء تحتانی مفتوح بر وزن معظم
جای استاده کردن خیمه در صورت اول از باب افعال و در صورت
ثانی از باب تفعیل و فتح اول خطاست چه هرگاه از ثلاثی مجرد گرفته
شود مخام باید نوشت چنانکه مقام و منام از منتخب بهار عجم و سراج۔

مدرسہ بفتح دراے مہملہ مکسور جای درس وتدریس بفتح راو سکون رار مہملہ هردو غلط از مزیل۔ حافظا فرماید ؎ طاق ورواق مدرسہ و قیل وقال فضل ٭ زینها بخاک کوی تو مارو نهاده ایم۔

مذکور اگرچہ درعربی صیغہ اسم مفعول است وفارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ ہدایت۔

مرہوب صیغہ اسم مفعول از رہب درست نباشد چراکہ رہب بالضم ترسیدن لازم ست وصیغہ مفعول از لازم درست نباشد بجاے آن مرعوب بعین مہملہ صحیح باشد از رعب کہ بمعنی ترسانیدن ست چنانکہ در صراح۔

مروت بضمتین وتشدید واو مفتوحہ مردمی ومردی واین ماخوذ است از مرد کہ بمعنی مرد باشد از مؤید وکشف ومزیل وصراح وبضم اول و فتح ثانی خطاست سعدی فرماید ؎ یکے راکرم بود وقوت نبود ٭ کفافش بقدر مروت نبود۔

مرغ سحر بمعنی بلبل وبعضی گفتہ کہ خروس لیکن اول قوی ست از برہان۔

مرض بفتحتین بمعنی بیماری از منتخب وبسکون راء مہملہ خطاست وجمع این مرضیٰ الف مقصورہ سعدی فرماید ؎ اگرعاشقی سرمشو از مرض چو سعدی فروشوی دست از غرض۔ کما قال اللہ تعالیٰ

فی قلوبهم مرض فزادهم الله

مرضاً ۵

مرسول این لفظ من حیث اللغت عرب صحیح نیست بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح سین مهمله بمعنی فرستاده شده استعمال باید کرد از بهار عجم و لفظ مرسول بمعنی فرستاده شده در هیچ کتابی یافته نشده چراکه اسم فاعل و اسم مفعول از رسالت که مصدر ثلاثی مجرد است در کلام عرب مستعمل نه شده۔

مرسوله بمعنی فرستاده شده غلط است و بجای آن صحیح مرسله است بفتح سین زیراکه مصدر ارسال آمده است نه از رسالت از مزیل۔

مرثیه بفتح و کسر ثاء مثلثه و فتح یاء تحتانی صفت مرده از کشف و صراح و منتخب و بسین مهمله نوشتن و تشدید تحتانی خواندن خطاست ملا طاهر غنی گوید ۵ آن شوخ بقتل من دل بسته میان بست در مرثیه ام معنی تاریک توان بست۔

مزیت بفتح میم و کسر زاے معجمه و تشدید یای تحتانی مفتوح افزونی و زیادت فضیلت از منتخب و موید و صراح و بضم میم و فتح زاء معجمه و تشدید تحتانی روغن زیت مالیده شده و در بعض تو فیقات کسری بجای این لفظ مزین نوشته است و همین اصح است۔

مزدور بالضم مرکب ست از لفظ مزد کہ بمعنی اجرت است و کلمہ ور بمعنی صاحب و خداوند است بجہت رفع ثقل ما قبل واو را ضمہ دادہ واو را ساکن کردند و بفتح میم کہ مشہور است خطاست از برہان و وزن او پر زور نوشتہ است۔

مساَلت بفتح میم و سکون و فتح ہمزہ کہ بصورت الف ست و فتح لام بر وزن منقبت بمعنی در خواستن انچہ کہ بعض مردم ناواقف بر وزن منانت خوانند خطاست۔

مساحت بکسر میم پیمودن زمین از منتخب و کشف و صراح و بہار عجم و بحر الجواہر و لطائف و بفتح میم خطاست۔

مستتر بالضم و تاے فوقانی اول مفتوح و فوقانی دوم مکسور پنہان و در پردہ شوندہ و این لفظ بفتح تاء فوقانی دوم خطاست چرا کہ استتار بمعنی در پردہ شدن لازم نہ متعدی ظاہر ست کہ صیغہ اسم مفعول از لازم نمے آید۔

مستنباط این لفظ غلط است بجاے آن مستنبطات صحیح است کہ مذکور شدہ

مستغرق بالضم و راے مہملہ مکسور غرق شوندہ و ہمہ را فرا رسیدہ و بتمام توانائی خود کارے کنندہ و کامل بفتح را خواندن خطاست از منتخب و مزیل۔

مسئله بفتح میم و سکون سین و فتح همزه که حرف سوم است و فتح لام در خواستن و پرسیدن چیزی را که از آن چیز مردم پرسند و در مردم پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی و نقلی این لفظ بفتح اول و ثانی و فتح لام و بدون همزه نیز درست است از منتخب و غیره و بعضے مردم که بسکون سین و بدون همزه خوانند خطا و غلط است

مسوده بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته شد تا بار دیگر آن را بصفا و خوبی نویسند و این لفظ ماخوذ از اسوداد ست بر وزن افعال ست چرا که هر لفظے که در آن معنی لون باشد اکثر از باب افعال مے آید چنانکه احمرار و اخضرار و اصفرار و اسوداد و در کلام الله شریف نیز لفظ مسوده از باب افعال واقع شده واذ بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسوداً و هو کظیم و آنچه که بعض مسوده گویند بضم میم و فتح سین و تشدید واو خطا است چرا که لفظ مسوده از باب تفعیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضے محققان فرموده اند که این همه تقریر مذکور راست نمی آید چرا که مسوده به تشدید دال در کلام عجم بمعنی مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و نه بمعنی نوشته شده پس مسوده بضم

بمیم و تشدید دال درست باشد و فتح سین چرا که سوید بمعنی نوشتن که مصدر آنست در کلام اکابر ثقات بسیار آمده اگرچه اسم مفعولش در کلام عرب نیامده و آنچه بعضے مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و سکون واو غلط ست و آنکه بعضی مسوده بروزن مشغله گویند آن نیز غلط ست ۔

مشاعر بفتح میم و کسر عین جاهاے عبادت حاجیان و جاهای قربانی کردن جمع مشعر و آنچه مشاعر بمعنی راهها شهرت گرفته در کتب لغات معتبره یافته نشده مگر صحیح بجاے آن مشارع بفتح میم و کسر راے مهمله بمعنی راهها جمع مشرعه که اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن ست ۔

مشؤم بالفتح میم و سکون شین و ضم همزه و سکون واو بر وزن مفقوم بمعنی منحوس صحیح ست چه این صیغه اسم مفعول ست از شئام بنام شود که مهموز العین باشد و مشوم بروزن مفعول نیز جائز ست و آنچه که در عوام شهرت گرفته که منحوس ست بفتح میم و سکون یاے تحتانی و ضم شین و سکون واو غلط ست چنانکه صاحب ضو در تعریف کلمه این معنی اشارت نموده ست و صاحب محرز الاغلاط نیز همین تحقیق کرده و صاحب صراح نوشته که عامه میشوم گویند

مشوره بفتح میم وضم شین وسکون واو صلاح پرسی و کنگاش و بایمعنی بسکون شین وضم واو نیز آمده از صراح و منتخب و قاموس و بفتح واو چنانکه مشهور است بثبوت نمیرسد و ابن حاج موافق وجه دل تعلیل پسند نموده۔

مشاطه بفتح و تشدید شین زن شانه کش که موے زنان را شانه کردن و عروس را آرائش دادن پیشه او باشد و بالضم خطاست از منتخب و کشف و بهار عجم بعضے نوشته که مشاطه در استعمال فارسیان بتخفیف نیز آمده اگرچه کم آمده و در عرف حال لاله را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت طغرا گوید ؎ مشاطه زد گره ز طره ات ناخن ؛ عجب که عقده دل وا شود بآسانی ۔

مشتهی بالضم و فتح سوم تاے فوقانی و ہاے مکسور خواهش کننده و آرزومند بمعنی اشتها پیدا کننده غلط است چرا که این متعدی بیک مفعول است و براے معنی اشتها پیدا کننده مشهی صحیح باشد مشهی بالضم و فتح و شین و تشدید یاے مکسور صیغه اسم فاعل است متعدی بدو مفعول بمعنی آرزو دهنده یعنی اشتها پیدا کننده از تشهیه که مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از ناقص بر وزن تفعله مے آید۔

مصاف بفتح میم و تشدید فا جمع مصف که بفتحتین و تشدید فا اسم ظرف است

بمعنی جای صف زدن اگرچه معنی لفظ مصاف جاهای صف
زدن ست لیکن مجازاً بمعنی جنگ در مقام جنگ مستعمل میشود
بضم خطاست و لفظ عربی که حرف آخر آن مشدد باشد فارسیان
به تخفیف خواندن درست باشد از حل لغات و مدار و خیابان -

مصون بفتح میم و ضم صاد و سکون واو بر وزن مقول بمعنی نگاه داشته شده
و محفوظ و کسانیکه مصئون نویسند و خوانند بزیادت همزه میان
صاد و واو غلط محض ست زیراکه اجوف ست ماخوذ از صون نه مهموز العین

مصری منسوب بمصر وانچه که مردم نبات را مصری گویند غلط مگر بوجهی هم جائز
میگردد که سابق در ملک عرب نبات بهتر سوای مصر از هند و غیره
نمیرسید چون چیزی بملکی بسبب خوبی مخصوص باشد هم آن ملک
بیا نسبت و بدون یا نسبت هم آن چیز میگردد چنانچه ظرف چین را
چینی و اسپ ترکستان را ترکی و نمک سانبهر را سانبهری و علی هذا القیاس

مصطفوی بدانکه این لفظ بزیادت واو خطاست چراکه در لفظ مصطفی و مرتضی
الف را که خامس بود حذف کرده یای نسبت می آرند در نیصورت
مصطفی و مرتضی هر دو بیای معروف صحیح بود و مصطفوی و مرتضوی
بزیادت واو خطا باشد چنانکه باکثر مقام در کلام خواص و عوام واقع است
مگر چون در تصانیف ثقات بسیار آمده است لهذا چندان محل

تعریض نیست از جار بردی و دیگر کتب و رسائل۔

مضمحل بضم میم اول و فتح میم دوم و کسر حاء مهمله و تشدید لام۔ در فارسی تشدید لام خواندن ضرور نیست بمعنی نیست و محو شونده و ناچیز و سست از کشف و منتخب و زبدة الفوائد۔

مظان بفتح اول و ظاء معجمه و تشدید نون جاہای گمان بردن گرچہ این لفظ جمع است مگر گاہے بمعنی واحد ہم می آید چنانکہ لفظ مشام۔

معاونت بفتح واو یاری کردن و بکسر واو خطا است از صراح۔

معسکر بضم میم و فتح عین لشکرگاہ از منتخب و موید و بفتح خواندن خطاست چراکہ اسم ظرف رباعی بضم آید۔

مع بضم میم و فتح عین مهمله با کہ لفظیست بمعنی ہمراہی و اسم جامد است از اسمار لازم الاضافت و آنچہ بعضے مردم بجاے مع معہ بزیادت ھا نویسند خطاست مگر آنکہ آن را ضمیر مذکور واحد دانند و بضم خوانند یا بوقف مظہر خوانند نہ مخفی سبحی گوید ؎ ہر کس رہ قبر لیلی مع ہدید دل در پئے این عروس دلخواہ برد۔

معاف بضم میم در اصل معافی بود بروزن منادی صیغہ اسم مفعول از باب مفاعلہ کہ مصدرش معافات است بروزن مناجات ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان الف از آخر معافی کہ مفعول است ا

از یا ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل صافی بود بصیغه
اسم فاعل در استعمال فارسی یا از آخر آن افتاد چنانکه از لفظ متعال
که در اصل متعالی بود یا از آخر آن در حالت وقف ساقط شد پس
معاف بفتح میم چنانکه شهرت دارد غلط است۔

معلول چیزی که آن را بعلت و سبب های ضروری او ثابت کرده باشند
بمعنی بیمار خطاست زیرا که از علت که بمعنی بیماری است صیغه صفت
علیل می آید نه معلول از قاموس و رساله ابن حاج و منتخب لیکن
با وصف این معنی در کلام بعض ثقات واقع شده۔

معزی الیه بفتح میم و سکون عین مهمله و کسر زای معجمه و یای تحتانی بمعنی منسوب الیه و
بضم و تشدید زای معجمه و بدون یای تحتانی غلط است چه معزی بر وزن
مرضی صیغه اسم مفعول از عزی یعزی عزا و عزاء از نعت نسبت
داشتن بکسی بچیزی کذا فی المنتخب و الصراح۔

مقصد بفتح میم و کسر صاد مهمله و جای قصد و بفتح صاد مهمله چنانکه شهرت دارد
درست نباشد چرا که قصد یقصد از ضرب یضرب آمده است کذا فی الصراح

مقرنس بضم میم و فتح قاف و فتح نون عمارتیکه آن را بصورت قرناس
ساخته باشند و قرناس بضم بمعنی کوه و مراد از مقرنس عمارت بلند و
بنای عالی از منتخب و برهان و بمعنی منقش و بمعنی پارچه که معماران

بران نشنیده هر دو غلط است۔

مقدمه بضم میم وکسر دال مشدد پیش رونده وانچه پارهٔ لشکر پیش فرستند باسم مطلبے که پیشتر گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از مدار و موید و منتخب بفتح دال مشدد بهم مفعول است بمعنی پیش داده شده از منتخب به تخفیف دال خطاست۔

مکنت بضم میم بمعنی قدرت و تونگری از مدار و موید و منتخب بفتح بامعنی خطاست۔

مکتب خانه اگرچه عند التحقیق این ترکیب غلط است چراکه لفظ مکتب که صیغهٔ اسم ظرف باشد بمعنی جاے کتب جاجت بالفظ خانه ندارد داگرچه بعض استادان بسبیل تجرید در شعر خود آورده اند چنانکه میرزا محمد علی صائب گوید ؎ تا مبادا آگاه از ذوق گرفتاری شوند * میکنم آزاد طفلان را ز مکتب خانه ها۔ مگر اولی همین ست که ازین قسم الفاظ اجتناب نمایند۔

ملب بضم میم و فتح لام و تشدید موحده مفتوحه و بعده موحدهٔ دیگر بمعنی لبالب و این لفظ از روی حقیقت غلط است مگر چاشنے صحت دارد لهذا جائز باشد چراکه ظریفان بوقت ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی مے تراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دار

مشتند بمعنی متحیر و بے خبر و مزلف بمعنی معشوق صاحب زلف
از مویل وغیره۔

ملازمت بفتح زاء معجمه پیوسته بودن بجاے یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه
بذال معجمه نویسند محض بیجا۔

ملطیطه بفتح اول و ثانی و کسر طاے مهمله و تشدید یای تحتانی نام شهریست
در روم که در ابتداے اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعض نسخ گلستان
بلطه بروزن قصیده نوشته است غلط است از فرهنگ ابوطالبی

ملازه بضم میم و فتح زاء معجمه گوشت پاره که اندرون حلق آویخته می باشد
بهندی آنرا کاگ و کوا گویند از برهان و در مدار بزاء فارسیست۔

ممات بفتح مرگ اکنون و ممات مصدر میمیست در اصل موة بروزن مفعل بود
واو متحرک ما قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل
دادند واو در اصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح گشت آن واو
را بالف بدل کرده ممات شد۔

ممزج بضم میم اول و فتح میم دوم و فتح زاء معجمه مشدد و حای مهمله جامه است
قیمتی از قسم کتان و معنی آب چاه نه از شرح دیوان خاقانی و دیگر کتب
معتبر دریافته نشده۔

منشاء بفتح میم و سکون نون و فتح شین معجمه و بعده همزه بصورت الف

دانچه که مردم بعد الف که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسند خطا ست
واگر نویسند بالای الف باید نوشت بجهت اشاره این معنی که الف نیست
همزه است بمعنی جاے پیدا شدن وجای بودن مگر در عرف بمعنی
سبب مستعمل مے شود۔

منقی
بضم میم و فتح نون و تشدید قاف مفتوح و در آخر الف بصورت یا
پاک کرده شده وصاف کرده شده چنانچه مویز منقی وآمده منقی مویز
میوه معروف است که در دوا بسیار آید ومنقی صفت آن است یعنے
مویز که آن را از تخمش پاک صاف کرده باشند وبعض مردم که مویز
را منقی گویند واز لفظ مویز غافل مے شوند غلطی عظیم است۔

منار
بالفتح چراغدان وجاے بلند که بران چراغ افروزند چرا که این صیغه
اسم ظرف است بمعنی محل نور ومجازاً جاے بلند اذان گفتن و
ستون که از خشت یا سنگ بر یمین وشمال مساجد بنا کنند شاید
که در زمانه قدیم بران چراغ می افروخته باشند بهمین سبب آنرا
منار گویند ودرین زمان که آن را مینار گویند بزیادت یاے
تحتانی غلط محض است از مزیل ومنتخب وموید وغیره۔ اشرف
مانند منار کله این حرف بلند + چندین وجه هزار صورت دارد۔

منصب
بفتح میم وکسر صاد مهمله جاے برپا شدن ومجازاً بمعنی رتبه و

عہدۂ جلیل القدر کہ برای امرا از حضور بادشاہ ہندوستان مقرر گردد بفتح صاد خطاست از موید و کشف و مزیل و از تحقیقات خان آرزو چنین بتحقیق رسید کہ لفظ منصب کہ بفتح شہرت دارد باقتضای ضابطہ تصریف بکسر صاد باید و این غلط عام است نہ غلط عوام بدانکہ غلط بر دو گونہ است یکی غلط عام چنانکہ لفظ منصب کہ بکسر صاد است و بفتح صاد گرفتہ شود چنانکہ شعرا معاصر بالفظ لب و غبغب قافیہ کردہ اند و دیگر غلط عوام چنانکہ لفظ تعینات بمعنی تشخص تعین کردہ شدہ بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلامہ

منتہی الجموع وزن جمع کہ باز آن را جمع نتوان ساخت چنانچہ وزن مفاعل و مفاعیل کہ هر دو وزن بار دیگر جمع کردہ جمع الجمع نمی خوانند بخلاف دیگر اوزان جمع چنانچہ اکالیب جمع اکلب و اکلب جمع کلب است ۔

منعدم بکسر دال نیست شوندہ و در خیابان نوشتہ کہ بعضی گویند این لفظ غلط است صحیح معدوم ظاهر از آن است کہ انفعال قبول فعل می خواہد و عدم چیزی نیست کہ شی آن را قبول کند و صاحب مزیل الاغلاط نوشتہ کہ انعدام لفظ غلط است چراکہ باب انفعال مختص بعلاج و تاثیرست مگر استعمال آن بسیارست ۔

منصہ بفتح میم و فتح نون و تشدید صاد مہملہ مفتوح جای ظاهر شدن چیزی

لہذا بلحاظ ہمین معنی یعنی تخت یا سریرکہ عروس را بران نشانده جلوه دہند واورا برداماد و دیگر ناظرین آنجا ظاہر کنند واین لفظ بکسر میم نیز آمده وبضم میم وتشدید نون غلط است از منتخب وزبدة الفوائد ومویّد ومدار ودر صراح بکسر آله برداشتن یعنی تخت وسریرکه بدان عروس را از دیگران ممتاز وبلند گردانند۔

موسم بفتح میم وسکون واو وکسر سین مہملہ ہنگام چیزے وبفتح سین غلط است از کشف ومویّد وصراح وموسم بضم میم وفتح ہمزه که بصورت واو نوشته بسین مہملہ مشدد مفتوح بمعنی اسم کرده شده۔

موصی الیہ لفظ موصی بضم میم وواو معروف وبفتح میم دوم بروزن موسی صیغه اسم مفعول است از ایصا پس موصی الیہ یعنی کرده شده بوصے او وکسانیکه بواو مجہول وکسر میم ثانی ویاے معروف خوانند غلط است از مزمل ودیگر کتب صرف۔

مہبر بفتح اول وسوم یای موحده گریزگاه وجہار جمع آن منتخب از لطائف وبضم خطاست۔

مہیب بفتح میم وکسر ہا مرد سہمناک که خوف وسہم از و باز در مردم از و ترسند از منتخب وشارح فاضل نیز در شرح گلستان نوشته که مہیب بفتح میم مثل مبیع است وبضم میم که شہرت گرفته خطاست چراکه باب

افعال ازین باده مستعمل نشده است صاحب غیاث گوید که از
هیبت که مصدر لازم است مهیب بفتح میم صیغه اسم مفعول بدون
تقدیر حرف جر درست نباشد پس مهیب در حقیقت مهیب منه است
بمعنی ترسیده شده از دو از صراح و قاموس نیز موید فتح میم است

مهار — بکسر چوبی کوچک که در بینی اشتر کنند و ریسمان بدان بندند
و در عرف بمعنی ریسمانیکه بدان چوب بندند از مزیل و منتخب و در
برهان بفتح است و بضم میم خطا است۔

میرزا — بیای معروف بیشتر از لقب شهزادگان بود و حالا بر شهزادگان
استعمال کنند و در ایران بر سادات اطلاق نمایند غالبا در اصل
امیرزا بود که الف آن از کثرت استعمال حذف شده چنانچه در بو جهل
بولهب بمعنی زیرکه مبتنی آن امیرزاده باشد برین تقدیر مرزا بحذف تحتانی
چنانکه مشهور است درست نباشد مگر بعض استادان آورده اند چنانکه
عبد الرزاق فیاض گوید ؎ بدین وسیله که مرزا سعید ما تنها ✤
چه خوب کرد که فیاض رفت از دل ما ۔ و نیز یکی از شعرا گفته ؎
مرزا همه وقت جامه زناری نیست ✤ پیوسته سپهر بر سر یاری نیست
از بهار عجم و چراغ هدایت۔

میسر — بضم میم و فتح یا و تشدید سین مهمله مفتوح آسان کرده شده اسم مفعول

از نبیره خود ذارسیده بضم کہ بمعنی آسا نیست وکسانیکہ با ینمعنی بفتح میم خوانند غلط است در بفتح میم وسکون یا و کسر سین قمار باختن از منتخب و کشف وصراح۔

میشوم بالفتح این لفظ غلط است صحیح مشوم بفتح میم وسکون شین است و تفصیلش در فصل میم مع الشین مرقوم است در آنجا باید دید۔

باب نون

نامراد این غلط است صحیح نامراد از مزیل بگراز بہار عجم مستفاد مے شود کہ اگرچہ این لفظ خلاف قاعدہ است لیکن نظایرش بسیار است جایز باشد چنانچہ ناامید و ناسپاس۔ وغیرہ

ناگوار بضم کاف فارسی بدمزہ و بد ذائقہ و طبیعت ناخوش آیندہ و ناہاضم و بفتح کاف فارسی خطا است از برہان۔

نادان بفتح اول معنی معروف کسانیکہ نابدان خوانند غلط است از غیاث

ناچار لاعلاج ولابد و بالضرور از برہان و بمعنی عاجزی و برائے ہمعنی لاچار گفتن صحیح نباشد چراکہ چار کلمہ فارسیست مخفف پس نفی آن بہ لفظ لا کہ کلمہ عربی است درست نیست۔

ناسور این لفظ بسین وصاد ہر دو ضع صحیح از بحر الجواہر و منتخب و کشف۔

ناتوان بے طاقت و این خلاف قیاس است بی توان باید اگر گوی مخفف ناتوانا ست ظاهرا این قسم تخفیف درست نباشد چرا که الفیکہ افادہ فاعلیت کند حذف نتوان کرد از چراغ ہدایت و صاحب بہار عجم نوشتہ کہ این چند لفظ بر عکس قاعدہ مستعمل است چنانکہ ناامید و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام سعدی فرماید ؎ امید ہست پرستندگان مخلص را ٭ کہ ناامید نگردد ز آستان الہ۔ و این چنین خلاف قاعدہ در کلام اساتذہ بسیار است۔

نبوت بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری و بفتح نون خطاست۔

نحوست بضمتین از منتخب و کشف و بفتح نون خطاست۔

نخچیر بالفتح و جیم فارسی شکار کردن و شکار کردہ شدہ و جانور صحرائی مثل آہو و غیرہ و شکارگاہ از برہان و بہار عجم و مزیل و بجیم عربی خطاست۔

نسوت بکسر نون و فتح واو و تاء فوقانی زنان این جمع امرأۃ است خلاف القیاس از صراح۔

نشار بفتح اول و سکون ثانی و ہمزہ و آنچہ بعد خط مستقیم خطے کج منحنی نویسند بیجا ست و اگر بالفرض نویسند بالای خط مستقیم نویسند تا اشارت شود کہ خط مستقیم درینجا الف نیست بلکہ ہمزہ است و این لفظ را بر وزن سرا سے گفتن غلط است و بصورت تشبیہ

نوشتن ہم غلط است بمعنی آفریدن و نوپیدا کردن و مجازاً بمعنی جہان و عالم مستعمل مے شود۔

نشاط بفتح خوشی و شادمانی و بکسر اول بمعنی غلط مگر بکسر اول جمع نشیط که بمعنی شادمان باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب و بحر الجواہر و بہار عجم و مؤید و مزیل و صحاح۔

نشاۂین بالفتح و حرف ثالث ہمزۂ مفتوحہ بصورت الف و آنچہ بالای خط مستقیم خطی کج و منحنی نوشته میشود اشارت است برآنکه الف نیست بلکہ ہمزہ است غرضکہ لفظ نشأتین بروزن کعبتین و فرقدین ست و آنکہ بعض مردم بروزن امامین گویند محض غلط است و معنی نشأتین دنیا و آخرت است۔

نشو بفتح نون و سکون شین معجمہ پیدا شدن و گاہے بمعنی روئیدن و بالیدن است و نشو و نما بھر دو لفظ بفتح نون است و کسانیکہ لفظ نما را بالضم نون خوانند غلط خوانند۔

نشاسته بفتح نہ بکسر معروفست چون درساختن آن دروے مغز گندم را در آب مے نشانند بہمین سبب نشاسته گویند غیاث

نشه بفتح نون و شین معجمہ مشدد بروزن ایشہ بیہوشی و کندے حواس کہ از خوردن شراب و بنگ و غیرہ پیدا مے شود۔

کسانیکه برای این معنی نثار بالف و همزه نویسند غلط است
از غیاث۔

نصفت هر سه حرف اول مفتوح دادن انصاف از صراح و منتخب و بکسر
اول و سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است۔

نصرت بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطا است از کشف
و منتخب و بهار عجم۔

نطی این لفظ بنون و طای مهمله و تحتانی که بنام دو زخ شهرت
دارد غلط است و به لام و ظای معجمه مفتوح والف مقصوره صحیح است

نفرین بالکسر نه بفتح دعای بد از برهان۔

نقاب بکسر پرده که بر رخ آویزند یا بر چیز نفیس اندازند و بفتح نون بمعنی
خطا است و بالفتح و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب کننده
از منتخب و صراح و مدار و مؤید و بهار عجم۔

نقص بالفتح و صاد مهمله کمی و کم شدن و کم کردن و بالضم چنانکه مشهور شده
خطا است از صراح و مزیل و منتخب و کشف و بهار عجم و میر نور الله
در شرح گلستان نوشته که نقص بالفتح متعدیست و نقصان لازم

نقاط بکسر اول جمع نقطه و بضم نون محض خطا است چراکه وزن فعال
بضم از اوزان جمع نیست از کشف و بهار عجم و منتخب۔

نقل بالفتح و سکون قاف از جای بجای بردن و از جای بجای زدن از لطایف و منتخب در بحر الجواهر و منتخب نوشته که انچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب غیره خورند آن را نقل بضم اول گویند و در قاموس و مزیل نوشته که بامعنی بفتح نون صحیح است و بضم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته که نقل بالفتح از جای بجای بردن و بضم ما ینتقل به علی الشراب -

نقاوه بضم نون برگزیده و خلاصه از صراح و منتخب و مزیل و بفتح خطاست

نقصانی بمعنی نقصان درین لفظ یای نسبتی در آخر زائد است چنانچه در سامانی و خلاصی و غیره و همچنین رشیدائی نیز زائد است از خیابان -

نیگسا بکسر نون و کاف فارسی و یاے مجهول و سین مهمله نام مطربے که نوکر خسرو پرویز بود از مدار و کشف و برهان و ابراهیمی و جهانگیری و مؤید و صاحب غیاث گوید که اگرچه اہل لغت یای مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود فصیح مے نماید و مجهول را معروف خواندن جایز است

نکات بکسر جمع نکته از منتخب و مدار و بهار عجم و مزیل و بضم محض خطا

چراوزن فعال بضم ازاوزان جمع نیست۔

نکهت بفتح اول وسکون کاف عربی بوے خوش وبوی دہان از منتخب وصراح وبکاف فارسی محض غلط چراکہ کاف فارسی درالفاظ عربی نمے اید ودرآخر کلمہ تاے فوقانی ماقبل مفتوح درفارسی نمے آید مگرآنکہ نوازنفیرلس گفتہ شود صائب گوید ؎ زبرگ نکہت گل پیش می شود رسوا ٭ نزاہفتہ کند پردہ حجاب کجا۔

نما بالفتح بالیدن وافزایش وبلند شدن از کشف ومؤید منتخب وصراح وبالضم نون خطاست۔

نموذج بضمتین وذال معجمہ وجیم معرب نمونہ از ذیل واز جاے دیگر معلوم شد کہ معرب نمودہ است نہ معرب نمونہ فافہم وتامل۔

نکرہ بفتح اول وکسرثانی ناشناسی وناشناختگی یعنی ضد معرفہ وسکون کاف خطاست از منتخب وکشف۔

نوید بضم نون وکسر واو ویاے مجہول خبرخوش از جہانگیری وبرہان ولطائف ودربہار عجم ولطائف بفتح نون ویای مجہول انچہ درمردم بفتحتین مشہور شدہ خطاست۔

نوار بضم وفتح اول چیزے باشد بطور رسن کہ بدان چارپای بافند

دبر غیمیه دزنار و بکسر لول خطاست از مزیل وکشف -

باب واو

واسطة العقد بکسر سین مهمله وضم تاء فوقانی وکسر عین مهمله وسکون قاف گوهر کلان وبیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گلوبند وحمایل باشد وانچه بمعنی امام تسبیح شهرت گرفته خطاست -

واله بکسر لام وهای ملفوظ یعنی غیر مختفی لفظ عربیست صیغه اسم فاعل بمعنی شیفته وسرگشته در عشق مفتون و بفتح لام بمعنی یا غلط است از منتخب ومدار وصراح ولطائف و بفتح لام وهای مختفی قسمی از حریر ابریشمی باریک از جهانگیری ولطائف دریان -

وجب بفتحتین وبای موحده لفظ عربی است بمعنی بدست که بهندی ارد وبالشت گویند از مدار وسکون جیم خطاست -

وجاهت بفتح خوبروئی وروشناسی وعزت وبکسراو خطاست از کشف ومزیل وصراح -

ورطه بالفتح محل هلاکی و زمینیکه دران راه نباشد ومجازاً بمعنی گرداب مستعمل وبکسراو خطاست از منتخب وبحر الجواهر ولطائف وصراح وکشف سعدی فرماید ؎ درین ورطه کشتی فرو شد هزار

که پیدا نشد تختهٔ بر کنار۔

ورم — بفتحتین آماس و وداع کردن از منتخب و مدار و سکون را بمعنی خطاست۔

وزن — بفتح اول و سکون ثانی از صراح و بفتحتین خطاست و در وقار عزت و وقار نیز مستعمل است نعمت خان عالی گوید ؎ مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات ٭ بدانکه وزن چنین است چون شود تقریر۔

وسعت — بالضم فراخی از منتخب و بفتح خطاست۔

وضو — بضمتین مصدر است بمعنی روشستن و مجازاً بمعنی دو دست و پا شستن برای نماز و بفتح واو بمعنی آبیکه بدان وضو کنند از منتخب و مدار و کشف و مزیل و شرح نصاب ابو یوسف بن مانع

وغا — بفتح واو و غین بمعجمه جنگ و شور و غوغا و بکسر واو خطاست از صراح و کشف و منتخب سعدی فرماید ؎ بنگیر مردان شمشیر زن که مردو غا را شمار ند زن۔

وفور — بضمتین تمام شدن و بسیار شدن و بمعنی بسیاری مستعمل از منتخب و صراح و بفتح خطاست۔

وقار — بفتح آرمیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح

بمعنی گرانبار شدن ست از صراح و منتخب و کشف و عزیان فاموس
و بحر الجواهر و بکسر او خواندن نوعے از نقر بست است ۔

وقائع بفتح روئدادہا و حوادث و احوال و اخبار کارزارہا جمع وقعہ کہ
بمعنی فتنہ و قتل ست پس معنی اول مجاز باشد از معنی اخیر از صراح
وغیرہ و کسانیکہ جمع واقعہ دانند خطاست ۔

ولات بضم واو و تخفیف لام و فوقانی جمع والی بمعنی حاکمان و دوستان
و بہ تشدید لام خطاست ہمچنین قضات بہ تخفیف ضاد معجمہ
جمع قاضی ۔

ولایت بکسر ملک بادشاہ و زمین آبادان مشغول کار گشتن و تصرف و دوستی و حکومت
و امارت سلطان و تقرب بندہ بجناب خدا تعالی بفتح یاری دادن صدا قت

باب ہا

ہجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن و بعض مردم از بی اتفاقی
بضم اول و جیم خوانند غلط است ۔

ہجل بفتح زمین نشیب میان دو کوہ از شرح نصاب و صراح
و در منتخب بفتحتین و بالضم ہا خطاست ۔

ہذیان بفتحتین سخنہای بیہودہ گفتن در بیہوشی مرض و بکسر خطاست و بسکون ہم آمدہ از منتخب و کشف

هرات بفتح از مزیل و صاحب بهار عجم نوشته که اگرچه بلفظ هرات نام شهر دار الملک خراسان است بکسر شهرت دارد مگر فاضل جلبی در حواشی مطول هرات را بالفتح آورده تم کلامه و در لب اللباب و برهان نیز بفتح ست۔

هرآئینه بفتح اول و سکون ثانی والف ممدوده بمعنی ناچار بفتح را چنانکه بعضے گمان برند خطاست از جهانگیری و مزیل و برهان۔

هزبر بکسر اول و فتح ثانی که زاے عربیست شیر درنده از کشف و منتخب و مدار و صراح و بضم اول و زای فارسی چنانکه بعض مردم گویند خطاست یحیی کاشی در هجو اکولی گوید ؎ میخورد خام گوشت را چو هزبر ✦ که ندارد یک آتش پختن صبر۔

هزل بفتح اول و سکون ثانی سخن بیهوده و مسخرگی و لاغر کردن و بفتحتین غلط است از منتخب و صراح۔

هلاهل بفتح هاے اول و کسر های دوم نام زهر قاتل که هم دواد تریاق علاج پذیر نباشد از مدار و برهان و کشف و رشیدی و مزیل و جهانگیری و در تحفة المومنین مسطور است که هلاهل نام کوهیست در حدود چین و بیخ نباتی در آنجا بهم رسد که آن زهر باشد نامش بنام کوه او مشهور شده در تنبیه ورست

اگر ہلا ہل را بتقدیم لفظ زہر استعمال کنند اولی واَنسب می باید

ہمانا بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی برای گمان غالب بمعنی پنداری وگویا وشاید از مدار وکشف وبرہان ورشیدی وغیرہ ودر قنیہ وآداب الفضلا بمعنی بالیقین وبضم خطاست ودر خیابان نوشتہ کہ ہمانا مرکبست از ہم کہ زائیدہ نیز آید چنانکہ ہمچنان وہمچنین واز لفظ انا پس ہمانا نیز بمعنی پندار باشد - خاقانی در نعت گوید ؎ لعب دہرست چو تقسیمست حساب شطرنج + گرچہ پایان طلبندش نہ ہمانا بنہند -

ہمان بفتح اول صحیح وبضم اول خطاست چراکہ در اصل ہم آن بودہ واین از لغات مخففان ہمو ع ست واشارتست بچیزیکہ در خاطر ملحوظ باشد ومرادف لفظ دیگر ہم می آید خواجہ نظامی فرماید ؎ زکردار او چون بدانستمی + ہمان کو کند من توانستمی -

ہنوز بفتح اول وضم نون وواو معروف بمعنی تا حال وتا اکنون و کسانیکہ تا ہنوز بزیادت لفظ تا گویند غلط ہست چراکہ فقط لفظ ہنوز بمعنی تا موجودست از مدار وبرہان وکشف قاآنی در منقبت گوید ؎ گفتم کہ ہیچ دانی او را تعبیر و مثل

گفتا نیافریده هنوز آفریدگار ٭

هیلہ بالکسر و یای مجهول مخفف هلیله از شرح خاقانی و بفتح خطاست

باب یا

یتیم طفل بی پدر گاهی بمعنی بی مادر شده طفلیکه مادر و پدر هر دو ندارد یتیم لطیف گویند و کسانیکه آن را یتیم و بسیر گویند خطاست از مدار و غیره و بمعنی غلام و دزد و عیار و در صراح بمعنی ستور بیمار و در بحر عجم ببای تحتانی طفلی بی پدر و بمعنی غلام و اصطرودی گوید ع چو در غلام بنا گوش همچو سیم توایم ٭ بگوشداری ماگوش چون یتیم توایم - و بمعنی دزد و عیار و امیر خسرو دهلوی فرماید در شرح پدرش سیف الدین ع سیف از سرم برفت و دل من ز و یتیم شد ٭ دریای من روان شده و در یتیم شد -

یمه بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک و این لفظ ترکیست از لغات ترکی نوشته شده و کسانیکه ایمه داران را بمعنی روزینه داران فهمند و نویسند خطاست صحیح ایمه داران ست -

یونس بضم و هر سه حرکات نون مگر ضم نون افصحست اسم نبی علیه السلام که ماهی ایشان را فرو برده بود از قاموس و صراح سعدی

فرمایدے وقت ست خوش آنرا که بود ذکر تو مونس + در خود بود اندر شکم حوت چو یونس - درین کلام هست که صاحب قاموس و صراح بهر سه حرکت نوشته و ازینجا غلط معلوم میشود صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و انچه شارح ناظم گفته که یونس بضم نون هست و درین بیت حرکت توجیه که حرکت ماقبل ردیست مختلف گشته زیرا که در قافیه اول کسره هست و در دوم ضمه و این اختلاف نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی قدس سره و نظائر ایشان واقعیست خاقانی در تعریف وزیر گوید جعفر کرم نظام بخشش - بذل هر دو رکاب از خشم موئف گوید این نیز غلط هست زیرا چه ماقبل شین حال لمعیت گاهی بفتح هم آید چنانکه صاحب مؤید الفضلا تصریح کرده نظامی فرمایدے سنان کش مکش نیزه سی ارش + آب جگر یافته پرورش - بلکه صاحب بحر عجم که از استادان فن مدعی آنست که ماقبل شین گو مفتوح باشد و بس و چهارده پانزده ابیات استادان درین باب سند آورده و تحقیق آنست که ماقبل آن مفتوح و مکسور هر دو آمده بالفتح مگر مشهور به ضمه و آن ملکیست در اقلیم پنجم داخل روم که بنام یونان

یونان

ابن یافث بن نوح آباد شده از لب الالباب ففقط تمام شد -

باب الالف

آب شیراز - بعضے گویند شہریست در صفاہان و سند آن در لفظ اشرف بیاید و نیز شفیعائی اثر گوید

اگر در خاک اصفاہان نباشد آب شیرازی
سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را

لکن بعضے گویند مراد از آب شیراز شراب است زیرا کہ شراب شیراز شہرت دارد یا آنکہ شیشہ خوب می شود در شیراز نہ شراب و صحیح ہمین است +

آب باریک - بباے اول موحدہ و باے دوم نیز موحدہ آب کم سلیم گوید
ہر قدم ضعفم براہ وصل میگردد فزون :: آب باریکم کہ می آیم بجوے تازہ
و بمجاز زیرا کہ مایہ توکل و قناعت نیز اطلاق کنند پس خطا ست

آتش برگ - بفتح باے موحدہ و سکون راے مہملہ و کاف فارسی ازین بیت شہدی قمی
بیا ساقی شب عید ست فکر عید ہی من کن :: بآتش برگ ماہ نو چراغ بادہ روشن کن :: بمعنی کبریت کہ در محاورات بمعنی خسے باشد کہ چراغ و آتش بدان افروزند و بہندی دیا سلائی گویند معلوم میشود و آخر بہ تحقیق پیوست کہ بمعنی چقماق است و تشبیہ ماہ نو مؤید اینست و معنی ترکیبی

آن نیز چہ برگ بمعنی سامان می آید۔ چنانکہ برگ سفر بمعنی سامان سفر و چقماق سامان بہم رسیدن آتش ست انچہ صاحب نسخۃ الحساب بمعنی شمشیر آبدار نوشتہ غلط محض باشد و در کتب معتبر لغات قدیم فارسیہ مثل جہانگیری و رشیدی وغیرہ نیست و اگرچہ سند از جہت ساطع تصنیف استاد خود کہ ملخص برہان قاطع است آوردہ ہرگز قابل اعتماد نیست چراغ ہدایت۔

از حرفے است کہ بمعنی ابتدا و علت و تجرید و دیگر معانی آید و ہرجا کہ دو حرف از جمع شوند حذف یکے ازان جائز داشتہ اند میر صیدی گوید ؎ دولتے خوبتر از خاطر خود رفتن نیست ٭ سایۂ بال ہما بر سر درویشان است ٭ چنانکہ باے موحدہ درین مصرع صائب ع ۔ علیے لبیب خود برسیدن نمیرسد۔ لیکن تحقیق معلوم نیست کہ این سہو ساعر است یا فی الحقیقت درست ست و ہمین قسم سہو ست کہ در بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن آوردہ اگرچہ خطاے بزرگان گرفتن خطاست لیکن براے غلط و خطاے نودسنہ می آرد نہ براے تخطیۂ بزرگان از چراغ ہدایت ٭

آسیاے دست۔ آسیا کہ بدست گردانند پس انچہ بعضے گفتہ اند کہ آسیا ہمانست

که از آب گردد وانچه بدست گردد دست آس است نه دست

آسیا غلط است چنانکه در لغات قدیمه نوشته شده وحید

گوید ۵ نیست فکر گردش سرکشان مست را * آسیا

بانی نباشد آسیاے دست را *

امروز فردا کردن - دفع الوقت نمودن و بحیله کسے را از سر وا کردن و لعطف

غلط است چراکه هر دو مفعول کردن ست بمعنی امروز را بحیله

وعده فردا کردن صائب گوید ۵ لبش امروز فردا میکند

در بوسه دادنها * نمیدانند زخط چون دشمن کم فرصتی را

اجلة الحکماء - لفظ عربیست و اجلة جمع جلیل و حکما جمع حکیم و این را اطلاق بر

مفرد کرده اند ظهوری گوید ۵ خموش چون شوم از غیب مینماید

نما * که لب مبند ز مدح اجلة الحکما * هرچند استعمال جمع

عربی در محل مفرد در زبان فارسیان بسیار است مثل

عجائب بمعنی عجب و ریاض بمعنی روضه و حور بمعنی حورا

لیکن به تحقیق پیوست که این هم موقوف بر استعمال است

تا در کلام اکابر نگریافت نشود نمی توان جرأت بر آوردن آن

کند و در بیت ظهوری گمان میشود که غلط محض است و بجاے

اجل الحکما گفته و این بیت کلیم هم ازین عالم ست ۵

دشمن آئینہ اند آنہا کہ اہل عزلت اند ؛ ہر کجا ابناے جنسے گنجد آنجا کثرت ست ؛ و در بعض نسخ دیوان ظہوری خلاصة الحکما دیدہ شدہ پس نسخۂ اول غلط باشد۔

الف کش بفتح بعضے گویند سوداے باشرط کہ بر نگردد چنانکہ خط تش در ہندوستان باصطلاح دلالان نخاس ابو طالب کلیم گوید

ع درجہان حسرت بالاے الف کش دارد ؛ سرو را باتو بیک فاختہ دعوی نرسد ؛ و این خطاست حسرت بالاے الف کش دارد۔ عبارت بمعنی ست طرفہ آنکہ بر معنی او دلالت ندارد تازہ تر آنکہ نسخہ چنین است ع دو جہان حسرت بالات الف کش دارد ؛ درین صورت معنی بتکلف صحیح میشود چرا مدعا آنست کہ حسرت و آرزوے بالاے تو دو جہان الف کش دارد کہ عبارت از عاشق ست پس قمری کہ عاشق تو شدہ بر جا نیست و مراد دعوی آن نمیرسد و ظاہر اسبب اشتباہ لفظ دعویست کہ در مصراع دوم واقع شدہ چراغ ہدایت۔ الا صاحب بہار عجم شعر مذکورہ بصحت نوشتہ اغلب کہ تتبع خان آرزو کردہ و نسخۂ اصلش ندیدہ۔

—— ۰ * ۰ ——

باب الباء

باجی - بمعنی تازی باج و خراج و نیز ہمشیرہ و خواہر و این از اہل زبان به تحقیق پیوست سعید اشرف گوید ؎ بر تو زیبد که خراج از ہمه خوبان گیری * شاد جسنے و ترا لیلی و شیرین باجی *.
طرف لطف ہمین معنی دوم است و لفظ ترکی است عوام ہندی دانند و این خطا ست -

باورچی - در ہندوستان طباخ و آش پز را گویند معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجد الدین توسی در ذیل لغات فارسی به معنی بیاشنی گیر و پیشکار طعام نوشته و صاحب کشف اللغت بمعنی مطبخی تفسیر کرده ظاہرا معنی اول را از ہمین جا گرفته -
شیخ آذری ؎ چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را * باورچی خوان تو زند نعره که نازو * و نازو بنون و زاے تازی و واو معروف گربه از بہار عجم و عجب از ایچو محقق که فرہنگ ترکی را نه دید و عبث در پے اقوال شتی رفت و پے بحقیقت برد باورچی لغت ترکی است در ہند شہرت گرفته صاحب فرہنگ ترکی گوید باورچی بفتح با با الف و واو و سکون را مہمله و ترقیق کسرۂ جیم فارسی و سکون یاے زنده -

پای برچیدن - گریختن ظہوری ؎ بافشاندن دست پیچند کوشش ✤ بہ برچیدن پاے وزد نا ہوش ✤ مخفی نماند کہ تفسیر پاے برچیدن بگریختن ہیچ معنی ندارد و پاے برداشتن و برچیدن مترادف المعنی است ظاہراً لفظ گریختن زیادت کاتب است۔

براتی - مجد الدین علی قوسی گوید براتی وجہ برات و قبا و جامہ مستعمل کہ بخشش دہند و در ولایت مازندران این لفظ بمرتبہ متعارف است کہ در غیر لباس نیز استعمال کنند چنانکہ بعد از طعام خوردن بقیہ کہ بملازمان دہند آن را نیز براتی گویند بعض نوشتہ اند کہ جمعے کہ در رسوم کتخدائی ہمراہ داماد بخانہ عروس روند لیکن سند نیاوردہ و در کلام استادان نیز یافتہ نشدہ غالباً استعمال ہندوستانست و باراتی بالف بنوعے درست معلوم نمی شود۔

برخودار - از عالم زردار و مالدار نیست کہ مرکب باشد از کلمہ دار بلکہ مرکب است از برخورد مع الدال بمعنی برخوردن دار کہ کلمہ نسبت است از عالم خریدار۔

بینی کوہ - برآمدگی سرکوہ کہ آن را در تازی فاعلہ خوانند سلیم ؎

برویش یعنی ازبس ضعف واندوه • کشیده تیغ ہمچون

یعنی کوه • و ہمانا تیغ کوه گویند- قاعله کوہے درازقال

فی القاموس القاعلة الجبل الطویل واینکه صاحب مصطلحات

می آرد که آن را بتازی قاعله خوانند غلط است یعنی کوه

را بتازی الف الجبل و قرناس بضم قاف وراء و نون وسین

مهمله گویند و خان آرزو قله کوه نوشته و آنکه دره بمعنی کوه نوشته

غلط کرده-

بولسری- نام درختیست که آن را مردم مولسری میگویند چه بول بفتح

بمعنی بیشاب است و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب

اسپ سلیمان علیه السلام پیدا شده است لهذا باین اسم

مسمی گشت- این وجه تسمیه یکے از شراح قران السعدین نوشته

است مگر صاحب غیاث گوید این درست نیست چراکه درخت

ہندیست اسم او از عربی و دیگر زبان مرکب نباید گفت ظاهرا

مول دراصل مو او بفتح میم بمعنی راج و سری در ہندی بمعنی

راجه یعنی درختیکه گلش لائق تاج سلاطین ست-

بسمه- مخفف باسمه نقش اوراق طلا و نقره وغیره که برجامه بطور

معهود کنند و بعضے از کم طبعان را در لفظ بسمه شبه است

و آن خطاست طغرا گوید ؎ بسمه چه رنگی ندارد از گل بستان
فقیر ٭ زانکه فرصت او نقش هوس را مطر است۔ و

بکر تراشی ۔ پیدا کردن مضمون تازه و بمعنی پیدا کردن مطلق امر عجیب و
قریب خطاست طالب کلیم گوید ؎ معنی بکر تراشی چه بود
کوه کنی ٭ خامه فکرم از تیشه فرهاد نشد ٭ بلکه ظاهر آنست
که معنی بکر تراشی تمام یک کلمه است درین صورت لغت مذکور
نبود۔

بکر نگاه ۔ بمعنی کسیکه مثل بکر نگاه او محجوب و شرمگین بود چنانچه ظاهر است
و بعضی گویند کسی که نگاه کردن او بطرز معشوقان نباشد و این
خطاست باقر کاشی گوید ؎ نازم بطفل بکر نگاهی که در
خیال ٭ چشمش نکرده غارت یک خانمان هنوز ٭

بندر صورت ۔ بصاد مهمله نام مشهور بندر هر چند صورت بسین مهمله است
این هندی را فارسیان متاخر از راه تصرف یا غلط بصاد
نویسند تاثیر گوید ؎ حسنش چه غم ار همیشه طوفان دارد
چون بندر صورت که خطش نزدیک ست ٭

پیسه ۔ بالفتح زر نقد باین معنی مشترک در هندی پس از توافق
لسانین وحید گوید ؎ کله بزرا پیسه دادم بکله داد پاچه

داد. و هر که با کم مایه سودا میکند پا میخورد۔ بمعنی فریب می خورد
ملا طغرا بیائے معروف از راه غلط آورده۔

باب التائے

تاج خروس و تاج دیک ازپرہائے کہ بصورت تاج باشند بر سر ہُدہُد و خروس۔ صاحب بہار عجم را درین عبارت سهو است چه تاج خروس پر نیست آن گوشت پارہ ایست نرم با پوست سرخ که در جوانی بر خروس بر می آید دیک بکسر دال مہملہ و سکون تحتانی و کاف تازی در آخر بعربی خروس را گویند۔

تکیه۔ لفظ عربیست بمعنی فعل و بمعنی متکا نیز آمده عرفی گوید ؎
خستگان را بمژده صحت ٭ تکیه و تکیه جا فرستادی ٭ و بمجاز پناه را گویند و بمعنی مکان بودن فقیران را چنانکه تکیه مرزا صائب که جائیست پاکیزه و منزه معروف در صفاہان و مزار مرزائے مرحوم مذکور در ہمان جا تاثیر گوید ؎ یا د حق منزل آرام جفا کیشا نست ٭ تکیه بر لطف خدا تکیه درویشا نست ٭ و در مصرع دوم تکیه بر لطف کردن بمعنی اعتماد توکل است و اینکه در کلام طغرائے مشهدی بلفظ گاؤ تکیه آمده قابل سند نیست چرا که او الفاظ مستعملہ ہند اکثر جا بالتزام می آرد بہر حال بمعنی متکا

بسیار آمده است خواجی نیشاپوری گوید ؎ میسّر نیز سفرهٔ
نان و پیاز + زده تکیه بر تکیه از روی ناز +

تیغ سرتراشی - استره که بدان مو سترند تاثیر گوید ؎ آئین موشگافی از طبع کج
نیاید + شمشیر را نسازد کس تیغ سرتراشی + خان آرزو گوید
استره را موشگاف گفتن ظاهرا درست نباشد نه من
حیث العقل و نه من حیث النقل چنانچه شامی فرماید ؎
استره هرچند هم تیز یافت + موستره و موترا اند شگافت +

تیردان - بعضے بمعنی ترکش گفته اند فوقی گوید ؎ سخن [illegible] تیردان چون
تیردان [illegible] [illegible] نباشد [illegible] +
و این ظاهرا درست نباشد بلکه فوقی از راه تشکیک این قسم
صناعی الفاظ بسیار دارد و آوردن این قسم کلمات در لغت
[illegible]

باب الجیم

جاجم - [illegible] مطلق یا [illegible] و نیز فرشی که [illegible]
و در فرهنگ جاجیم بیای تحتانی تشبیع است و نیز [illegible] مجید درست نیست -

جاروب و جاروب و جاروبه و جاروبه و جاروه - صاحب بهار عجم
تشریح نکرده است الاخان آرزو گوید که جارو مخفف جاروب و

در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل است لیکن هندی جهاڑو بجیم مخلوط التلفظ بها ست و لفظ فارسی مخفف جاروب و این از اتفاقاتست نه از توافق لغات -

چلم بکسر تین دراصل بمعنی ظرفیست که نے را در ان انداخته تنباکو کشند و بکسر اول و فتح دوم غلط است -

جاگیر باصطلاح اہل دفاتر سلاطین ہندوستان تیول و قدرے از ملک که عوض ماہانه تنخواه نمایند و این که در اشعار بعضے از متاخرین ایران واقع شده زبان خود شان نیست و بتازی اقطاع خوانند

جای ضرور - طهارت خانه و این فارسی هندوستان است و اهل ایران ضروری و قدم جا و آنجا گویند حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نام گزاشته اند

چاکری - نوکری و ملازمت و با لفظ کردن مستعمل - از بهار عجم

چال - کردر فتار باهم بند ند و نیز گویند فلانے چال کرد و رفتار خرام و بعضی گویند بمعنی هندی است و اغلب که از عالم توافق لسانین باشد بهار عجم -

چرخ - گردش و حرکت دوری که دوریشان در سماع کنند و هرچه که حرکت دوری کند چنانچه چرخ فلک و چرخ ابریشم و چرخ چاه و چرخ عصاری و تامی با هشکاری صحیح بمعنی صحیح چنانکه بعضے گفته اند محل تامل است و آسمان را بجهت معانی مذکوره معنی گردش ملحوظ است -

جلدی۔ تیزی و گرمی۔

جنازه۔ بالفتح و بالکسر تابوت مرده و تختے که مرده را بران بخوابانند و عوام نعش را گویند غلط است از قاموس و بہار عجم۔

چنڈال۔ بالفتح بزبان کشمیر بمعنی نگاهبان و تحقیق آنست که لفظ هندیست و بدال هندی و معنی اصلی بزبان مذکور فرومایه ترین مردم۔

چیچک۔ بوزن پیچک گل و این ترکی است فارسیان بمعنی آبله ازین اخذ کرده اند و رنیست که بدین معنی نیز ترکی باشد۔

چیله۔ بیاے مجهول بنده و غلام و اصلش چیرا فارسیان دران تصرف کرده چنین خوانده اند از عالم بنگاله و بنگالا و این را ترکی قول خوانند۔

باب الخاء

خواص مقابل عوام و بعضے گویند فارسیان در محل مفرد استعمال کنند بمعنی خدمتگار و بهمین معنی در هندی مستعمل است عرفی گوید مصرع

ع آبدارت ابر نیسان و خواصت آفتاب ۰۰ اگر این است سند استعمال فارسیان پس خطاست چرا که این لفظ مستعمل از هندوستان ست چنانکه رواج دارد۔ عرفی درین بیت الفاظ مستعمله دربار سلاطین و امراے هندوستان ست۔ پس براے اول سند باشد۔ چراغ هدایت۔

باب سین

سینی - بیاء معروف و نون بیائے رسیدہ طبق خُرد تاثیر گوید ؎

روشن دل انچہ بر رہ خود کم نکرد ہرگزہ بپیہ از چراغ ریزد در سینی چراغ است

باب شین

شعبدہ - بوزن بتکدہ بازی را گویند کہ نمودی داشتہ باشد لیکن اورا بودے نباشد داین بحرکت دست و سرعت آن صورت بندد چنانچہ پنہان نمودن بازیگران ہند مہرہ در زیر پیالہ و در برہان شعودہ بواو آوردہ و درین تامل است چہ اگر مبدل شعبدہ است یا بالعکس عین و در فارسی نیامدہ باید دانست کہ شعبدہ را بوزن بتکدہ گفتن و در آمدن شعودہ تامل داشتن بنا بر عدم اطلاع است ہر دو لغت عربی و بذال معجمہ مصدر رباعی مجرد است چنانکہ از قاموس ظاہر می شود و فارسیان بجاے معجمہ مہملہ خوانند و ہمین منشاء غلطی شدہ -

شفقت - بالفتح مہربانی وفارسیان بدیں معنی بمعنی غمخواری بفتحات و بہ تشدید نیز استعمال نمایند و این غریب است -

باب صاد

صندلی - دراصل بسین مہملہ است مرکب از سندل بمعنی کفش و یاے

نسبت و چون در قدیم پا افزار ملوک را بالاے کرسی میگذاشته اند بمعنی کرسی مجازاً استعمال یافته و شهرت گرفته و بصاد رسم خط است۔

صد برگ ۔ گلے کہ برگہا بسیار دارد و آن را در ہندوستان ہزارہ گویند و اینجا معنی گل کہ در ہندوستان شہرت دارد در کلام استادان دیدہ نشد

باب طاء

طے ۔ روزہ طے چنان باشد کہ بعد سہ روز طعام خورند اگرچہ بوقت شام سہ چہار قطرہ آب افطار میکنند و عوام طے گویند غلط محض است۔

طفیل ۔ بوزن سہیل نام شخصے از موالی بنی اسد کہ در حالت عسرت و تنگدستی در شادی ہا بے طلب و ضیافت رفتے و لہذا او را طفیل الاعراس گفتندے و فارسیان این لفظ را بدو معنی استعمال کنند یکے مہمان ناخواندہ دوم کسے کہ رفیق بے طلب و ضیافت۔

باب عین

عمامه ۔ بالکسر و تشدید میم دوم ہر چیزے کہ بر سر بندند چون دستار و خود و مغفر عمائم جمع و فارسیان بہ تشدید میم اول نیز استعمال نمایند +

باب فا

فوارہ - ظاہر آنست کہ از مادۂ فور باشد کہ بمعنی جوشیدن است - لیکن باینمعنی در عربی مستعمل نیست پس از تصرفات فارسی دانان متعرب باشد ازینجاست کہ صاحب کشف اللغت در الفاظ فارسی ذکر کردہ بہ تقدیر یا لفظ جستن و کشادن و زدن مستعمل - عجب است از صاحب بہار عجم کہ بہ تتبع صاحب کشف اللغت قائل بعدم استعمال لفظ فوارہ در عربی شدہ و حال آنکہ در قاموس می آرد کہ الفوارۃ منبع الماء و مفسرین لفظ نضاختان را کہ در سورۂ رحمن واقع شدہ بفوارزنان ترجمہ کردہ اند

باب قاف

قلچاق - بہر دو قاف اول مفتوح یا مکسور سلاحے کہ برائے محافظت دست پوشند و این لفظ ترکی ست و در ہندوستان دستانہ خوانند وحید در تعریف قلچاق گوید ۔ بمعنی بود گرچہ دست یلان بصورت بود لیک چون تا ددال ۔ و این لفظ در شرح مثنوی کہ این بیت از وست مسطور است قلاج بالضم و تشدید لام و جیم تازی بزور کشیدن کمان و تنبا کو طغرا گوید ۔ چون نیچہ بقلاج زدمے سوے کمان ۔ از زور نو خم گرفت بازوے کمان ۔ و قلاج تنبا کو از اہل زبان

مسموع ست۔ وقلات بتاے تازی بدین معنی کہ در ہندوستان گویند خطاست۔

قرن بالفتح روزگار و زمانہ و مدت سی سال یا ہشتاد سال یا صد و بیست سال و این اصح است کذا فی المنتخب و این غلطی صاحب منتخب است صاحب قاموس صد سال را اصح گفتہ و قول آن حضرت را کہ در حق طفلی فرمودہ کہ زندہ باش یک قرن و آن طفل صد سال زیست بسند آوردہ صاحب بہار عجم گوید قرن بفتحتین در صلح میقات اہل طائف و اویس قرنی منسوب بدان لیکن صاحب قاموس ضبط آن حکم کردہ و گفتہ کہ صحیح بسکون منسوب بقرن نام شخصے کہ از اجداد اویس بودہ و فارسیان ہر دو معنی متحرک استعمال نمایند۔

قلعی۔ در صراح قلعی بالفتح نام معدنے کہ از وے ارزیز خالص خیزد۔ قلع منسوب بدان و در بحر الجواہر بہ تحریک آوردہ و الاول اصح کما فی القاموس

قوتی۔ بالضم نوعے از ظروف کہ اکثر از چوب تراشند و از نقرہ وغیرہ باشد دبا قوتیہا و معاجین دران کنند و در ہند ڈبیا خوانند و اقسام آن بسیار است بہار عجم۔ ٭

—۰۰)٭(۰۰—

باب کاف

کُرتہ — بالضم پیراہن نیم تنہ و این فارسی ماوراء النہر است قرطق و قرطہ معرب آن۔

کرج۔ — بکسرتین در سامی فی الاسامی پارچہ کہ از گریبان بیرون کنند و بعربی قوارہ خوانند و بمناسبت آن بر قاش خربزہ و ہندوانہ و امثال آن اطلاق کنند و در جہانگیری بضم اول و صحیح بسکون دوم و جیم فارسی است۔

کلکی۔ — بہ تشدید لام و کاف دوم فارسی انچہ از لوازم زین بر کلہ اسپ آن از پرہا و بمعنی جیغہ مرادف کلل است کہ بیاید و عوام ہندوستان بہ تشدید کاف خوانند و این خطا ست

کاغذکبود۔ — کاغذے باشد کبود رنگ کہ عطاران ولایت دوا یہما دران پیچیدہ بہ ہند و بکار دیگر نیز آید چنانچہ یکے از شعرا در مذمت فلک گوید مصرعہ۔ این کاغذ کبود لیست ازبہر داغ کردن + وانچہ بمعنی نسخہ اطبا نوشتہ اند غلط محض است۔

باب کاف فارسی

گاؤتکیہ۔ — تکیہ کلانی طولانی کہ ارباب دولت بر مسند نشستہ پس پشت دارند و این ظاہرا مصطلح اہل ہند است اگرچہ در کلام ملا طغرا

واقع شده و چون از اهل زبان مسموع است که محاوره
ولایت نیست درین صورت مثل الفاظ دیگرے هندی باشد
که ملا طغرا در اشعار خود آورده و بعضے گویند که لفظ فارسی است

باب لام

لواف - بالتشدید کسیکه ریسمان و چادر و کرده و غیرها سازد واین
عربی است و بفارسی شانگی و در هندوستان شانگی خوانند
وحید سے من عاشق خسته ستمند چو زلواف فتاده ام در کمند
زموی کمر او در ریسمان بافته چو رنگم را بتار غمش تافته. ولواف بمعنی مذکور
لغت عربی یافته نمی شود صاحب بهار عجم گوید بمعنی نقل کرده محض بتتبع صاحب
برهان نقل کرده و این از جمله اغلاط اوست و صحیح آنست که
لواف سازنده قالین است چنانکه صاحب قاموس گفته
و همین معنی در شعر وحید راست می آید -

باب میم

مکان علیا - به تشدید تحتانی کنایه از فلک هفتم واضح که ادریس را مکان علیا
چو بفتم است چه دارد بین برابر اسری چه اعتبار . باید دانست
که علی بروزن فعیل مشتق از علو بمعنی برتر است و واضح بطور اقتباس
لفظ علی را از آیهٔ کریمه و رفعناه مکانا علیا که در حق ادریس ع

علیہ السلام است منصوب آوردہ نہ علیہا لفظ مستقل و کنایہ از فلک
هفتم است چنانکہ بہار عجم گمان بردہ۔

مرگی بکاف فارسی بمعنی وبا و طاعون و صاحب اعجاز رشیدی بمعنی مرگ و مزید علیہ آن
گفتہ و آن خطاست عجب از دلہ رہنما و ستان ہم بایں معنی مستعمل صائب گوید
سفر نکردن ازان کشور از گران جانی ست ٭ کہ مرگی ل و قحط عداے رہ جانی ست

مندفہ ۔ بدال مہملہ و فا پنبہ ندف کردہ فراہم آوردہ کہ آنرا در ہند گالہ گویند طغرا
از سبو مندفہ بر سر خود نہ ٭ تا دست دہ گفتن عمامہ مستان ٭ باید دانست
کہ مندفہ بکسر ہم چوبے کہ بدان پنبہ زنند و پنبہ زدہ را مندوف گویند۔
کذا فی القاموس پس انچہ صاحب مصطلحات می آرد درست نباشد مگر اینکہ
گوییم مندفہ مخفف مندوفہ است و مندوفہ پنبہ زدہ شدہ است۔

باب نون

ناف آسمان ۔ کنایہ از وسط السماء و صاحب اعجاز رشیدی بمعنی قطب نوشتہ و این
خطاے فاحش است چرا کہ قطب در وسط فلک نیست در پہلوے اوست و نیز فورشید
بہ قطب نمیرد و عرفی گوید ٭ سپہر گفت بہل مدح روزگار بگو ٭ کہ آفتاب سوے
ناف آسمان آمد ٭ و نظیر این ناف زمین ست بمعنی وسط کرہ ارض۔

نقل مکان ۔ باصطلاح اہل جفر از جاے خود بجاے دیگر نقل نمودن ست از جہت مراعات
سعد و نحس ایام پنیترہ گویند بباے فارسی و یاے مجہول و نون غنہ و فوقانی مضموم
و راے مہملہ مفتوح و بعضے از عوام ہندوستان بہ تصحیح لفظ کہ در واقع غلط است
کوشیدہ پاتراب گویند بمعنی پا بخاک آلودن یا گزاشتن گویند و این محض غلط است

نسخہ بالضم کتاب نسخ جمع و در صراح بمعنی نوشتن و باصطلاح اطبا پارہ کاغذے کہ بران ادویہ نوشتہ بہ بیمار دہند و بر بعض ادویہ کہ برای دفع مرض برگزیدند نیز اطلاق کنند و بالفظ بردن و برگرفتن و برداشتن و نوشتن از چیزے بمعنی نقل کردن از بہار عجم و مصطلحات و چراغ ہدایت۔ باید دانست کہ نسخہ را از صراح بمعنی نوشتن نقل کردہ غلط است در صراح نسخہ را اسم منتسخ منہ گفتہ و منتسخ منہ عبارت از منقول عنہ است نہ از نوشتن۔

والّا نہ بدانکہ در مقام بلفظ والا استعمال والا نہ غلط محض است چراکہ در چنین مقام الا مرکب است از لفظ ان کہ کلمہ شرط است و از لفظ لا کہ کلمہ نفی است پس با وجود لاے نافیہ بلفظ نہ کہ در فارسی برای نفی باشد ہیچ حاجت ندارد۔

باب الہاء

ہمزولی۔ بہ تازی شخصے را گویند کہ از زمان طفولیت با شخصے معرفتے و محبتے داشتہ باشد و آنرا در ہندوستان ہمجولی بجیم تازی خوانند ملا جامی در رقعات الانشا آوردہ کہ یار ہمزولی شگفتہ تر از ہولی میان سیت لیکن ہیچ معلوم نیست کہ معنی ترکیبی آن چیست و لغت کجا است معلوم میشود ہمزولی لغت پشتو ست چنانکہ از اہل زبان پشتو بہ تحقیق پیوستہ و معنی آن دران زبان ہمسن و ہم سال است۔

باب الیاء

یوسف زلیخا۔ مثنوی یوسف زلیخا اشرف ؎ بہر گشتی حرف عشق و عاشقی را دا گزار خواندن طفلان بود یوسف زلیخا بیشتر ؎

باب الکاف تمہ